

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی (۱)

رشته‌های ریاضی و فیزیک، علوم تجربی، مهندسی و علوم انسانی، علوم و معارف اسلامی

پایه دهم

دوره دوم متوسطه





وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: مدیریت برنامه‌ریزی و تألیف: شتابه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: مدیریت آماده‌سازی هنری: شتابه افزوده آماده‌سازی: نشانی سازمان: ناشر: چاپخانه: سال انتشار و نوبت چاپ:

قاری (۱) - پایه دهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۰۴۰۱
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

محی الدین بهرام محمدیان، حسین قاسم پورمحمد، عباسعلی وفائی، بهیلا صالحی مقدم،
رها مراد صحرانی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی یازکی، مریم دانشگر، حجت کیجانی حصار،
ملاحت نجفی، نادر یوسفی و محمد نوید (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسم پورمحمد، تهران: قیدین اکبری شلرد، محمدرها سنگری و مریم عاملی رضائی
(اعضای گروه تألیف) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)

اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراحی جلد) -
حسین صافی، مسعود سید کشمیری، صادق صدوقی (تصویرگران) - گبری اجایتی، زهرا رشیدی مقدم،
فاطمه صفری ذوالفقاری، زینت بهشتی شیرازی، مریم دهقان زاده، الهام حیاپاشی (محرران آماده‌سازی)

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (تهجد عوسبی)

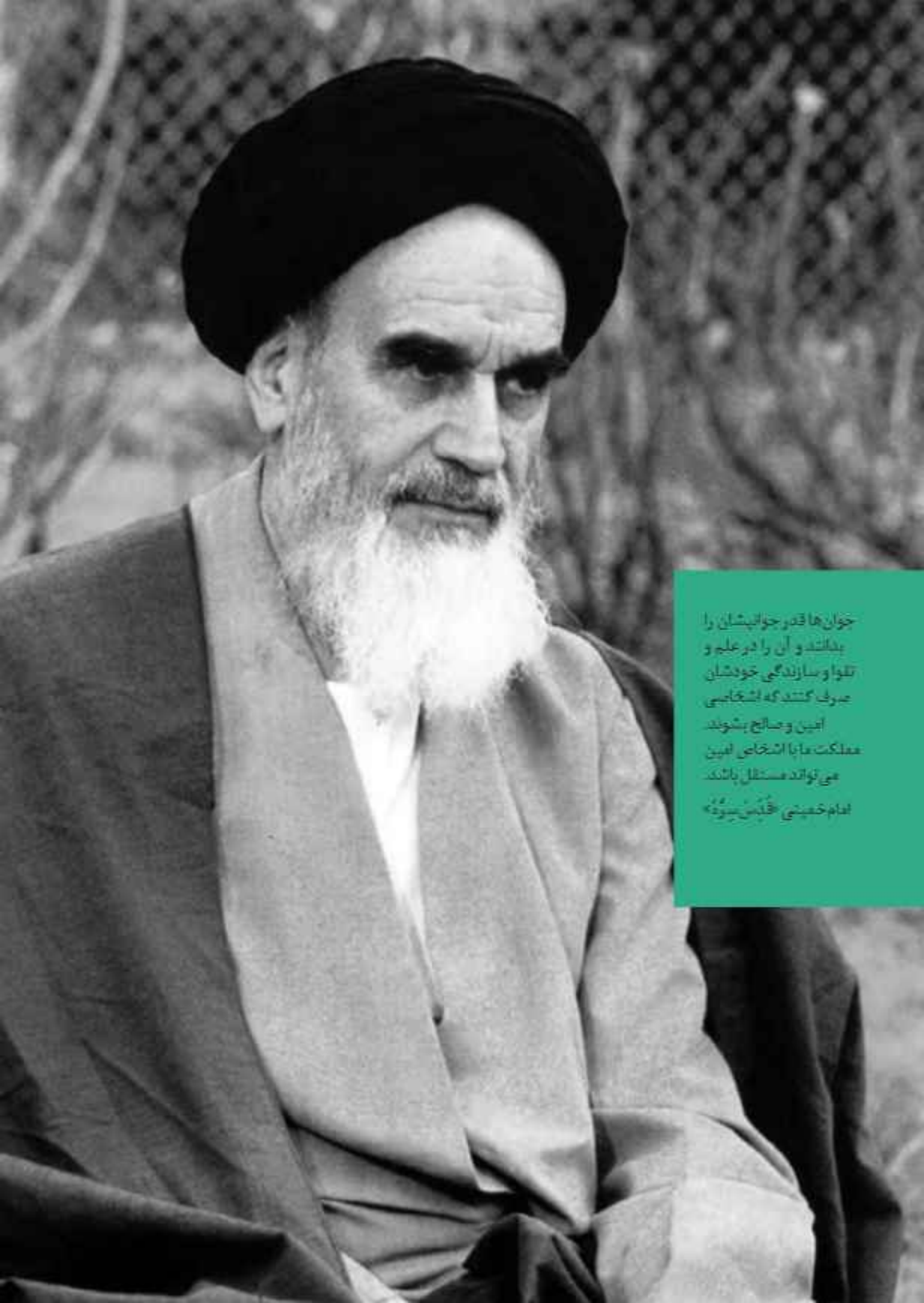
تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶، ۹۲۶۶۰۸۸۳، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان
۶۱ (ماروبخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶، ۴۴۹۸۵۱۶۰، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «بهانی خاص»
چاپ یازدهم ۱۴۰۵

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۰۲۵۰۶-۷
ISBN: 978-964-05-2506-7



جوان‌ها قدر جوانپیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
آمین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.
انعام خمینی «فَیْسُ سِرْدُ»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

فهرست



۷۱ پیشگفتار

۷۰ ستایش: به نام گردنگار

۶۹ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۴ درس یکم: چشمه

۱۵ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: پیرایه خرد

۱۸ درس دوم: از آموختن، تنگ مدار

۱۹ کارگاه متن پژوهی

۲۱ روان خوانی: دیوار

۴۹ فصل دوم: ادبیات پایداری

۳۱ درس سوم: پاسداری از حقیقت

۳۴ کارگاه متن پژوهی

۳۶ گنج حکمت: دیوار عدل

۳۷ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بیومی ۱)

۳۹ فارسی واژه‌ها

۴۱ درس پنجم: بیداد ظالمان

۴۲ کارگاه متن پژوهی

۴۴ شعرخوانی: همای رحمت

۴۷ فصل سوم: ادبیات گمنامی

۴۹ درس ششم: مهر و وفا

۵۰ کارگاه متن پژوهی

۵۲ گنج حکمت: خفته راز

۵۴ درس هفتم: جمال و کمال

۵۵ کارگاه متن پژوهی

۵۷ شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

۴۵ فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی

۶۱ درس هشتم: سفر به بصره

۶۳ کارگاه متن پژوهی

۶۵ گنج حکمت: شبی در کاروان

۶۶ درس نهم: کلاس نقاشی

۶۸ کارگاه متن پژوهی

۷۰ روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

۷۵ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۷۵۱ درس دهم: دریاد لای صف شکن

۷۵۲ کارگاه متن پژوهی

۷۵۳ گنج حکمت: یک گام، فراتر

۷۵۴ درس یازدهم: خاک آزادگان

۷۵۵ کارگاه متن پژوهی

۷۵۶ روان خوانی: شیرزنان ایران

۷۶ فصل ششم: ادبیات حماسی

۷۶۱ درس دوازدهم: رستم و اَشکبوس

۷۶۲ کارگاه متن پژوهی

۷۶۳ گنج حکمت: عامل و رعیت

۷۶۴ درس سیزدهم: گرد آفرید

۷۶۵ کارگاه متن پژوهی

۷۶۶ شعرخوانی: دلبران و مردان ایران زمین

۷۷ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۷۷۱ درس چهاردهم: طوطی و یقال

۷۷۲ کارگاه متن پژوهی

۷۷۳ گنج حکمت: ای رفیق!

۷۷۴ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۳)

۷۷۵ کارگاه متن پژوهی

۷۷۶ درس شانزدهم: خسرو

۷۷۷ کارگاه متن پژوهی

۷۷۸ روان خوانی: طراران

۷۸ فصل هشتم: ادبیات جهان

۷۸۱ درس هفدهم: سیده دم

۷۸۲ کارگاه متن پژوهی

۷۸۳ گنج حکمت: مزار شاعر

۷۸۴ درس هجدهم: عظمت نگاه

۷۸۵ کارگاه متن پژوهی

۷۸۶ روان خوانی: سه پرسش

۷۹ نیا یش: الهی

۸۰ واژه نامه

۸۱ کتاب نامه



پیشگفتار

آثار ادبی ایران، آئینه اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملّتی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملّی است.

کتاب فارسی پایه دهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملّی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت توحیدی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار بهانه (خود، خلق، خلقت و خالق) و بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ براین اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراخی و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی - یادگیری، کلاس را سرزنده، با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خرده مهارت‌ها به‌طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است، یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خواندن، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود: **زبانی، ادبی و فکری.**

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

- سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل مترادف، تضاد، تضمین، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی بررسی می‌شود.
- سطح دستوری: در اینجا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، (صرف و نحو) بررسی می‌شود. در بخش «نحو» بیشتر نثر معیار، مبنای کار است.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

- سطح موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی مانند واج آرایی، تکرار، سجع، جناس و ...) بررسی می‌کنیم؛
- سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان؛ نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛
- سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی؛ همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و ...

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری؛ مانند موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی / ذهنی، شادی / غم / گمراه / خردگرا / عشق / گمراه / جبرگرا / اختیارگرا، خوش‌بینی / بدبینی، محلی - میهنی / جهانی و ...

■ در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان منجر می شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می کند؛ بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان خوانی ها، شعرخوانی ها و حکایات با هدف پرورش مهارت های خواندن، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده اند. در پایان «روان خوانی ها» و «شعرخوانی ها» بخش «درک و دریافت» یا دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ برای تقویت حافظه شعری دانش آموزان پیشنهاد می شود پرسش های حفظ شعر از متون شعرخوانی طراحی شود.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه های محتوا و همفکری گروه های دانش آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان آموزان کمک می کند.

■ درس های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی سازی کتاب درسی، بهره برداری شود. برای تولید محتوای این درس ها پیشنهاد می گردد به موضوع های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته های کتاب، پرداخته شود.

■ فارسی واژه ها به منظور علاقه مندی بیشتر دانش آموزان به زبان فارسی، درک جایگاه و اهمیت آن و آشنایی با تأثیرگذاری ها و تأثیرپذیری های زبانی، در ساختار کتاب فارسی گنجانده شده است؛ لذا از این بخش در ارزشیابی سؤال مطرح نشود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی و پرورش شایستگی ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرائه های امید و روشنائی، فراوی آینده سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری



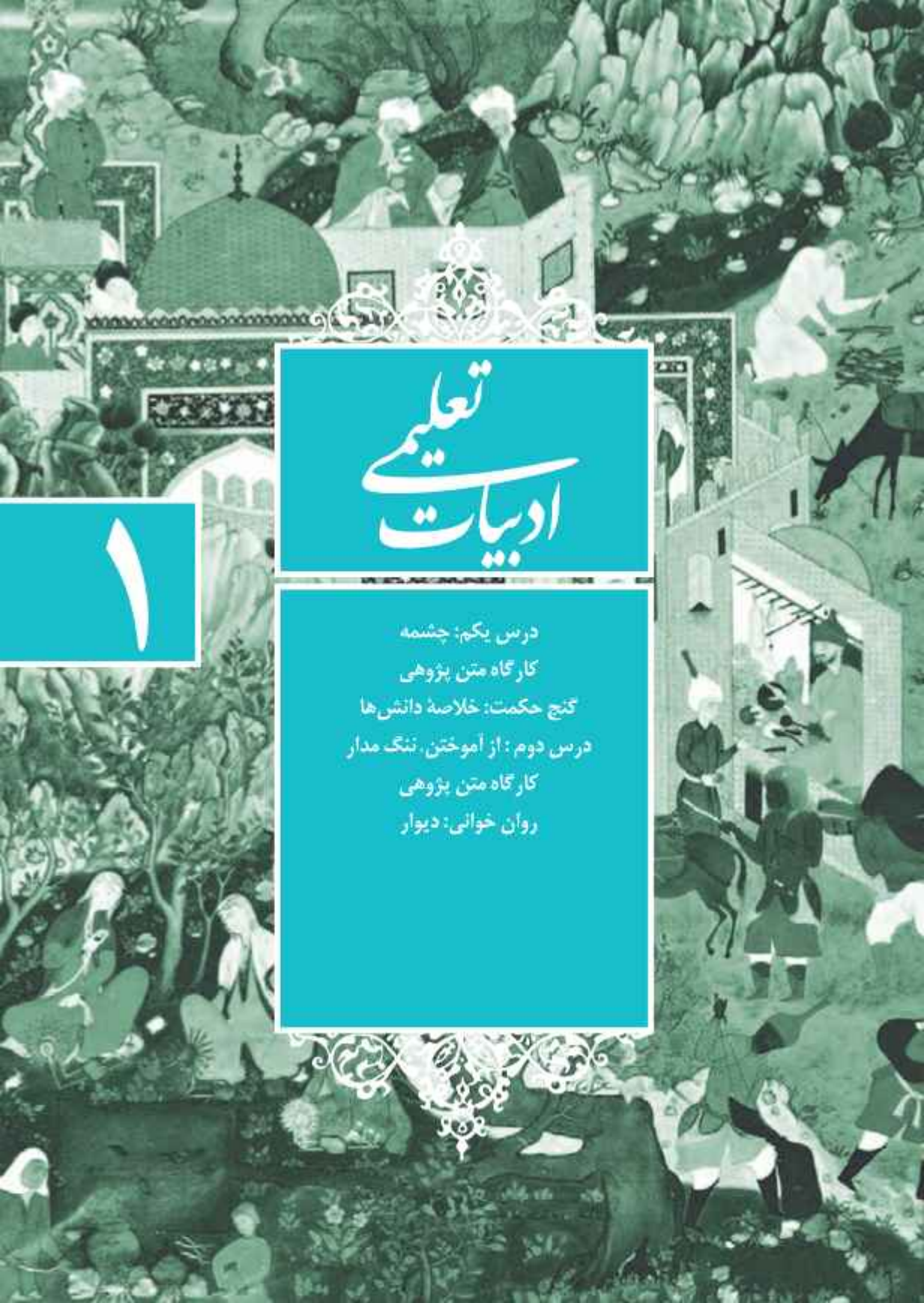
نقشه کتاب درسی



۱ به نام کردگار حفت افلاک
 الهی، فضل خود را یار ما کن
 تویی رزاق هر پسیدا و پنخان
 زحی گویا ز تو، کام و زبانه
 ۵ چو در وقت بحار آبی پدیدار
 فروغ رویت اندازی سوی خاک
 گل از شوق تو خندان در بحار است
 هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی
 ۹ نمی دانم، نمی دانم، الهی
 که پیدا کرد آدم از گفنی خاک
 ز رحمت، یک نفر در کار ما کن
 تویی خلاق هر دانا و نادان
 تویی حم آشکارا، حم نهانم
 حقیقت، پرده برداری ز رخسار
 عجایب نقش ها سازی سوی خاک
 از آتش رنگ های بی شمار است
 یقین دانم که بی شک، جان جانی
 تو دانی و تو دانی، آنچه خواهم

الهی نامه، عطار نیشابوری





ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: چشمه
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها
درس دوم: از آموختن، ننگ مدار
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: دیوار

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه اندرز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی - ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس‌نامه، کلیله و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی و...) و برخی آثار طنز، جنبه تعلیمی دارند.





گشت یکی چشمه زنگی جدا
گلغلد زن، چمسره نا، تیزپا
که به دحان، بر زدو کف، چون صدف
گاه چو تپیری که رود بر حدف
گفت: درین معبره که، یکتا نم
تاج سر گلبن و حصرا، نم
چون بدوم، ببرزه در آغوش من
بوسه زند بر سر و بر دوش من

۵ چون بگشایم ز سر مو، بکن
 قطره باران که در افتد به خاک
 در بر من، ره چو به پایان برد
 ابر ز من، حال سربایه شد
 گل به هم رنگ و برازندگی
 ۱۰ در بن این پرده نیلوفر
 زین نمط آن ست شده از غرور
 دید یکی بحر فروشنده‌ای
 نعره بر آورده، فلک کرده کر
 راست به مانند یکی زلزله
 ۱۵ چشم کوچک چو به آنجا رسید
 خواست کزان ورطه، قدم در کشد
 یک چنان خیره و خاموش ماند

ماه بیند رخ خود را به من
 زو بدد بس گهر تابناک
 از نجلی سر به گریبان برد
 باغ ز من صاحب پیرایه شد
 می‌کند از پرتو من زندگی
 کیست کند با چو منی همسری؟
 رفت و ز بهر چو کی گشت دور
 سحکنی، نادره جوشنده‌ای
 دیده به کرده، شده زمره در
 داده تنش بر تن سائل، یل
 وان هم حکامه دریا بید
 خویشتن از حادثه برتر کشد
 کز هر شیرین خنی، گوشش ماند

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.
- در بن این پرده نیلوفر کیست کند با چو منی همسری؟
راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله
۲. بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید.
- «گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیزیا»

قلمرو ادبی

۱. هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
- چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من
■ گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف
۲. با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
۳. آمیختن دو یا چند حس و یا یک حس با پدیده‌ای ذهنی (انتزاعی)، در کلام را «**حس آمیزی**» می‌گویند.

نمونه: «حرف‌هایم مثل یک تکه چمن روشن بود.»

در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف»، شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.

■ نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.

۴. هر واژه امکان دارد در معنای حقیقی و یا معنای غیر حقیقی به کار رود. به معنای حقیقی واژه، «**حقیقت**» و به معنای غیر حقیقی آن، «**مجاز**» می‌گویند. «حقیقت»، اولین و رایج‌ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد. «مجاز»، به کار رفتن واژه‌ای است در معنی غیر حقیقی؛ به شرط آنکه میان معنای حقیقی و معنای غیر حقیقی واژه، ارتباط و پیوندی برقرار باشد؛ مثال:
- پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش سعدی

همان طور که می‌دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در این بیت به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسان سخن‌چین» تأکید دارد. اکنون به دو بیت زیر توجه نمایید:

■ ما را سرِ باغ و بوستان نیست هر جا که تویی تفرّج آن جاست سعدی
 ■ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه‌انگیز جهان نرگس جادوی تو بود حافظ
 در بیت اول، واژه «سر» در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» به کار رفته است. «سر» محل و جایگاه «اندیشه» است.

در بیت دوم، مقصود شاعر از واژه «نرگس»، معنایی غیر حقیقی، یعنی «چشم» است. آنچه که «گل نرگس» و «چشم» را به هم می‌پیوندد و اجازه می‌دهد تا یکی به جای دیگری به کار رود، «شبهات» میان آن دو است. به این نوع مجاز، در اصطلاح ادبی «استعاره» می‌گویند؛ در درس پنجم، با آن بیشتر آشنا خواهید شد.

■ در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱. پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟

۲. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کرد / دیده سیه کرده، شده زهره در»

۳. سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کاو پست شد	دُر نیستی کوفت تا هست شد

۴. دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟

برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

۵.



در آگیری سه ماهی بود: دو حازم، یکی عاجز.
از قضا، روزی دو صیاد بر آن گذشتند و با یکدیگر
میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند.
ماهیان این سخن بشنودند؛ آن که حزم زیادت
داشت و بارها دست برد زمانه جافی را دیده بود،
سبک روی به کار آورد و از آن جانب که آب در
می آمد، بر قور بیرون رفت. در این میان، صیادان
برسیدند و هر دو جانب آگیر محکم بستند.



دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت
بی بهره نبود، با خود گفت: «غفلت کردم و فرجام
کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است.
هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد، با

این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب
نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است.» پس خویشتن مرده کرد و بر
روی آب می رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت.
به حیلست خویشتن در جوی افکند و جان به سلامت برد.

و آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران
و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب
می دوید تا گرفتار شد.

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی



تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده، مباحث. به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی، و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو که این فعل کودکان باشد.

بدان کوش که به هر محالی، از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر و به وقت نومیدی امیدوار تر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را. چندان که طلاق باشد، با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی عیب نیز بتوانی دید و اگر از بیگانه ناایمن شوی زود به مقدار ناایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ عشق شوری در نهاد ما نهاد. فخرالدین عراقی

۲. برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

بی‌نیاز (.....) بسیار مشتاق (.....)

۳. در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.

۴. به عبارت‌های زیر توجه کنید:

الف) هم‌نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم‌نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می‌تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی‌کند. تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است. در این جمله، حذف به «قرینه معنایی» صورت گرفته است.

هریک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنایی» است. ■ در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید.

۵ جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی			
داری می‌روی			
خواهید پرسید			

قلمرو ادبی

۱ بهره‌گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۲ دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟

۲ در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟

«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»

۳ مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش میاش» را بنویسید.

۴ برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند»

این حسام خوسفی

۵ حدیث «حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟

۶



بالای پله‌ها ایستاده بود و بر نگاه می‌کرد اما چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب‌آلود و حیرت‌زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود.

بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می‌گشت و با آب‌پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسواک می‌کرد. همان‌طور که بی‌حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه این‌ها را می‌دید اما دیروز، هیچ کدام را نمی‌توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب‌پاش خود دور باغچه‌ها و گلدان‌ها می‌گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این‌طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز اول صبح بود و روشنایی شیری و براقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدامی‌شد. سر و صدای شلوغ گنجشک‌ها، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست‌هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن... من را می‌بینی...؟ بهمن...!

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط‌ها سر به هم آورده و خانه‌هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره‌های خشت و خرده‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پله‌ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می‌ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس‌هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بیاید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد.»

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می‌کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «پله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد، عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را ببینند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمن با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می شود همین طوری بیای بیای خانه ما بازی...»

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چه طوری خراب کرده؟»
بهمن گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان روبه راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردآلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.



حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آویزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد، دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولوی کوچولو شده، درست مثل یک قفس...» فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گریه به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکند، به سر و گول هم بزنند و خنده کتان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشرد. مثل بچه ای دوسه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعواش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز، به بنا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بنا و عمله ها نفرتش می گرفت.

از حرصش با آنها لج می کرد و هرچه از او می خواستند یا هرچه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه برمی داشت، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

بارها او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکه آب خوردن برای ما بیاور. بدو بارک الله، خیلی تشنه ایم.» اما او اعتنایی نمی کرد. پشتش را به آنها می کرد و می رفت. دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می کرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بناها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می فشرد، چندین بار به طرف درِ کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرد اما درِ کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بناها نگاه می کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می دید.

هرچه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید یا هنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوبید، مامانش به کمک او رفت. تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط قرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می گذشت که همدیگر را نمی دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزو خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدا می آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زور کی با هم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می زد.



به دیوار نیمه کاره، به بنای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آنها مثل جیر جیرک‌ها «سی سی... سی سی» می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بنا مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت‌ها نشسته بود و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله ور شود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک‌ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر یاد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می‌رسید. بنا و عمله‌ها تند تند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گل درست می‌کردند، گچ می‌ساختند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم‌های غم‌زده‌اش، گوشه‌ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی‌آنکه سر خود را برگرداند، گفت:

— ها... بابات آمده؟

— نه.

— هر وقت آمد، مرا خبر کن.

— کجا می‌خواهید بروید؟

— خواستگاری.

— یا الله، من هم می‌خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

— کجا؟

— خواستگاری.

— آها... پس این‌طور! دیگر کجا می‌خواهی بیایی؟ ها؟

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که التماس کردنش بی‌نتیجه است و او را با

خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سر زبانش بجسید و دهانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پا و آن پا شد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد. آخر طاقت نیاورد و گفت:

- ماما!...

- بفرمایید.

- چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

- چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود....

- چطوری؟

- خانه هاما بی دیوار باشد.

- چرا نمی شود ماما؟

- ای، چه می دانی. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

- چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

- برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.» سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد و بی مهر غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله‌ها گذشت. بی آنکه نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق‌های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوشحالی در چشم‌هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سرپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این‌ور و آن‌ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خپله‌ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد در حالی که دست‌هایش می‌لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می‌زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بنای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد...

ناگاه لرزشی شدید سرپایش را برداشت. در همان دم که می‌خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جاتکان خورد و با چشم‌گنده سرخش چپ‌چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی‌حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت‌هایش روی زمین افتاد. با چشم‌های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیو...

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟» ناصر در حالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می‌لرزید، با حق‌هق گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد.»

دیوار، جمال میرصادقی

(با اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱ اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هریک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

■ بنا ■ دیوار

۲ درباره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید.



ادبیات پایدار

درس سوم: پاسداری از حقیقت

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: دیوار عدل

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

فارسی واژه‌ها

درس پنجم: بیداد ظالمان

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: همای رحمت

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادگری، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگو می‌کند. به این گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرا می‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همهٔ ملت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه یا عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.





درختان را دوست می‌دارم
که به احترام تو قیام کرده‌اند
و آب را
که محسب مادر توست
خون تو شرف را سرخون کرده است
شفق، آینه دار نجابت
و غلق، محرابی
که تو در آن
ناز صبح شهادت گزارده‌ای

در فکر آن گودالم
که خون تو را مکیده است
چچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در ضیض هم می‌توان عزیز بود
از گودال پیرس

شمشیری که بر گوی تو آمد
 هر چیز و همه چیز را در کاینات
 به دو پاره کرد؛
 هر چه در سوی تو، حسنی شد
 دیگر سوزیدی...
 آه، ای مرگ تو میبار!
 مرگ چنان زندگی را به خشم گرفت
 و آن را بی قدر کرد
 که مردنی چنان
 غبطه بزرگ زندگانی شد
 خونت
 با خون بھایت حقیقت
 در یک تراز ایستاد

و عزمت، ضامن دوام جهان شد
 - که جهان با دروغ می پاشد -
 و خون تو، امضای «راستی» است...

تو تنها تر از شجاعت
 در گوشه روشن وجدان تاریخ ایستاده ای
 بر پاسداری از حقیقت
 و صداقت
 شیرین ترین لبند
 بر لبان اراده توست
 چندان تناوری و بلند
 که به حکام تماشا
 کلاه از سر کودکان عقل می افتد

بر تالابی از خون خویش
 در گذرگاه تاریخ ایستاده ای
 با جامی از فرمانگ
 و بشریت رگزار را می آثامانی
 - هر کس را که تشنه شهادت است -

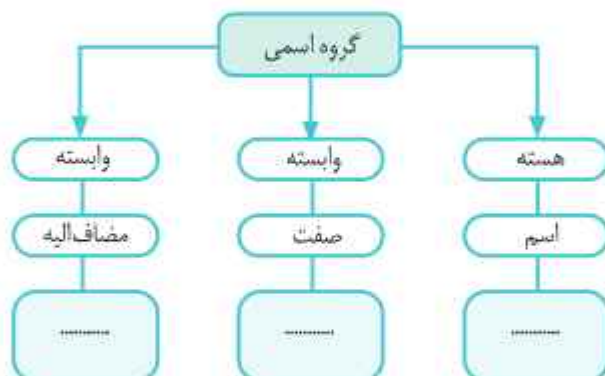
موشواره عرش (مجموعه کامل شعرهای ایبکی)، سیدعلی موسوی گرمارودی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ مترادف و متضاد واژه «رفیع» را از متن درس بیابید.

۲ از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب بیابید؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.



قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از کاربرد «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

۲ شعر سپید، گونه‌ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه‌ها در آن مشخص نیست.

۳ شعر «پاسداری از حقیقت» را از این دید بررسی کنید.

۴ به بیت زیر توجه کنید.

«بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد / حاصل بی حاصلی نبوده جز شرمندگی» صائب

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید به سبب بی‌حاصلی است. وقتی شاعر یا نویسنده دلیلی غیرواقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند؛ به گونه‌ای که بتواند خواننده را قانع کند، آرایه «حُسن تعلیل» پدید می‌آید.

«حسن تعلیل» در لغت، به معنای علت و دلیل نیکو آوردن است و در اصطلاح ادبی آن است که شاعر یا نویسنده برای موضوع یا مطلبی که در کلام خود آورده، دلیل نیکو ذکر کند؛ اگرچه این دلیل واقعی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می‌یابد.

به نمونه‌های دیگر توجه کنید:

- رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد حافظ
 - هنگام سپیده‌دم خروس سحری دانی زچه رو همی کند نوحه‌گری؟
 - یعنی که نمودند در آیینۀ صبح از عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری ختام
- در کدام قسمت از متن درس «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ با توجه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطۀ بزرگ زندگانی می‌داند؟
- ۲ در متن درس، «عقل» با چه ویژگی‌هایی وصف شده است؟ چرا؟
- ۳ هر یک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟
 ■ شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است).
 ■ وَ بَدَلُ مُهْجَتُهُ فَيَكُ لَيْسَتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ خَيْرَةَ الضَّلَالَةِ.
 (او، حسین علیه السلام، خوش را در راه تو داد تا پندگانت را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد).



گنج حکمت دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نوشت که دیوار شهر خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

جواب نوشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گِل و خشت و سنگ و گچ.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی



درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

درس چہارم

[illegible]

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



فارسی واژه‌ها واژه‌های فارسی شده

حنا گیاهی درختی است که از برگ آن، گرد نرم سبز رنگی به دست می‌آید و علاوه بر مصرف دارویی، خیساندهٔ آن را برای رنگ کردن پوست و مو به کار می‌برند. به نظر شما واژه‌ای فارسی است یا عربی؟ شاید از حرف «ح» در حنا حدس زده باشید که با یک واژهٔ عربی روبه‌رو هستیم، اما خوب است بدانید که در زبان عربی این واژه را **حِنَّاء** تلفظ می‌کنند. ما، در فارسی، حِنَّاء را به صورت **حَنّا** درآورده‌ایم؛ یعنی حرکت آغازین آن را تغییر داده‌ایم، همزه را از پایان آن انداخته‌ایم و تشدیدش را برداشته‌ایم. در مقابل، واژهٔ **قِلَادَه** را در نظر بگیرید که آن را هم از زبان عربی به وام گرفته‌ایم. اما این بار، تشدید را بر آن افزوده‌ایم و پس از تغییر در تلفظ، قِلَادَه را در زبان خود به شکل **قِلَادَه** به کار برده‌ایم. می‌دانیم که **ولی** در دستور زبان فارسی حرف به شمار می‌آید. اصل این واژه در زبان عربی، **ولیکن** است. ولیکن در فارسی، نخست به صورت **ولیکن** درآمده است. سپس، ولیکن را کوتاه کرده‌ایم و بخش پایانی آن را برداشته‌ایم و **ولی** را از آن ساخته‌ایم. به عبارت دیگر، ولی را پس از دو مرحله تغییر، از ولیکن پدید آورده‌ایم. نمونهٔ دیگر را می‌توانیم در واژهٔ عربی **جزء** ببینیم: جزء را در زبان فارسی پذیرفته‌ایم، اما در گام اول، تلفظ آن را به **جزو** تغییر داده‌ایم و در مرحلهٔ بعد، یک پسوند فارسی به آن افزوده‌ایم و واژهٔ **جزوه** (به معنای مجموعه مطالب و یادداشت‌های درسی) را در زبانمان به وجود آورده‌ایم.

آیا گمان می‌کنید میان دو واژهٔ **سلاح** و **اسلحه** تفاوتی هست؟ در پاسخ باید گفت که در زبان عربی، **سلاح** مفرد است و وقتی جمع بسته شود، به صورت **أسلحه** درمی‌آید؛ بنابراین، **اسلحه** یعنی سلاح‌ها. اما در فارسی، قاعدهٔ زبان عربی رعایت نشده و **اسلحه**، مانند **سلاح**، مفرد به حساب آمده است؛ بگذریم که تلفظ آن هم دچار تغییر شده است.

در زبان فارسی به نوشت افزاری که برای نوشتن یا طراحی کاربرد دارد، **مداد** می‌گوییم. مداد یک وام‌واژه از زبان عربی است؛ یعنی واژهٔ **مداد** را از عربی وام گرفته‌ایم. اما نکتهٔ اینجاست که **مداد** در عربی معنی جوهر و مرکب دارد و در فارسی معنایش تغییر یافته است. برای مثال اگر عرب‌زبانان واژهٔ **جامدادی** را بشنوند، گذشته از این که آغاز و پایان این واژه برایشان ناآشناست، معنای مداد را هم در فارسی در نمی‌یابند.

صدا نمونه دیگری از وام واژه‌های عربی در فارسی است. این واژه در عربی، صدی نوشته و خوانده می‌شود و معنای انعکاس صوت یا پژواک دارد. تلفظ و املاي این واژه در فارسی دگرگون شده و حتی معنایش هم تغییر کرده است، چنان که امروزه از صدا فقط معنای صوت یا آوا می‌فهمیم. نمونه پیشین نشان می‌دهد که برخی از وام‌واژه‌های عربی در زبان ما تغییر املايی داده‌اند. می‌توانیم نعناع را هم مثال بیاوریم که در فارسی گاهی حرف ع از پایان آن می‌افتد و به صورت نعنأ درمی‌آید. همچنین املا و تلفظ وام‌واژه ملاط پس از راهیابی به زبان فارسی، رفته‌رفته به مَلات تبدیل شده است.^۱

پرسش پایانی این است که به نظر شما موفقیت، شباهت و حراف فارسی به‌شمار می‌آیند یا عربی؟ می‌دانید که موفق، شبیه و حرف ریشه عربی دارند^۲ و با این سه واژه هم‌خانواده‌اند. بنابراین، چه بسا تصور کنید که این واژه‌ها را هم باید عربی تبار (دارای ریشه عربی) قلمداد کرد. با این حال، جالب است اگر بشنوید که در زبان عربی نه موفقیت وجود دارد، نه نشانی از شباهت و حراف دیده می‌شود!^۳ ایرانیان فارسی‌زبان، خود بر پایه قواعد زبان عربی، این واژه‌ها را ساخته و در زبانشان به کار برده‌اند.^۴

از این نمونه‌ها به روشنی پیداست که زبان فارسی در واژه‌هایی که به وام گرفته، تغییرات گوناگون پدید آورده است تا آنها را با خود همسو و هماهنگ کند؛ این فرایند را فارسی‌شدگی می‌نامیم. بدین ترتیب، وام واژه‌های عربی راه پرپیچ و خمی را پیموده‌اند و دگرگونی‌هایی را پست‌سر گذاشته‌اند تا بتوانند در قلمرو زبان فارسی پذیرفته شوند و پس از سده‌ها اقامت و ماندگاری، تابعیت زبان فارسی را به‌دست آورند. به همین دلیل است که بسیاری از واژه‌های عربی تبار یا گذر از مسیر فارسی‌شدگی، امروزه شهروندان زبان فارسی به‌شمار می‌آیند.

۱- مَلات / ملاط، ماده‌ای است که از ترکیب آب با یکی از مصالح ساختمانی به‌دست می‌آید و برای چسباندن بعضی مصالح به هم یا پوشاندن سطح به‌کار می‌رود. مَلات در زبان گفتار، گاهی معنای «مواد اصلی و تشکیل‌دهنده خوردنی‌ها» دارد و «پرسلات» ویژگی خوراکی‌ای است که ماده اصلی آن زیاد باشد.

۲- حرف در زبان عربی، یا به معنای حرف القیاس یا حرف در دستور زبان (مانند حرف جر) اما در فارسی معنای آن گسترش یافته و در مفهوم «سخن» هم رواج پیدا کرده است.

۳- در زبان عربی به‌جای موفقیت، «توفیق و نجاح» و به‌جای شباهت، «شبه و مُشابهة» کاربرد دارد. حراف را هم «شکتار» می‌گویند. ۴- استاد جلال‌الدین همایی، ادیب پراوازه ایرانی، درباره تصرف فارسی‌زبانان در عربی چنین گفته است: در همین زبان معمولی فارسی صدها کلمه داریم که همه می‌گویند عربی است، و حال آنکه هیچ کدام از آنها در عربی هرگز استعمال نشده و نمی‌شود. این قطور عربی است که هیچ عرب زبانی ولو یک‌بار هم آن را به زبان خود جاری نکرده است و نمی‌کند!



۱. هم مرگ، بر جهمان تا نیز بگذرد
 وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
 آب اهل که است کلوگیر خاص و عام
 چون داد عادلان به جهمان در، بقا نکند
 ۵. در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
 بادی که در زمانه بسی شمع خاک بکشت
 زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت
 ای مفتخر به طالع مسعود خوشن
 بر تیره جورتان ز تمسّل پرکنیم
 ۱۰. ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع
 این گرگی شبان تا نیز بگذرد
 هم رونق زمان تا نیز بگذرد
 بر دولت آشیان تا نیز بگذرد
 بر حلق و بر دحان تا نیز بگذرد
 بیداد ظالمان تا نیز بگذرد
 این عو و سگان تا نیز بگذرد
 هم بر چراغدان تا نیز بگذرد
 ناچار، کاروان تا نیز بگذرد
 تاثیر اختران تا نیز بگذرد
 تا سختی کمان تا نیز بگذرد
 این گرگی شبان تا نیز بگذرد

سیف قرغانی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.
۲. تفاوت معنایی فعل «کُشت» را در آیات زیر توضیح دهید.
 - گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کُشت گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
 - بادی که در زمانه بسی شمع ها یکُشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
۳. برای هر واژه مشخص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.
 - بر در بخت بد فرود آید هر که گیرد عنان مرکبش، از ناصر خسرو
 - همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همت تو اعتبار تو ابن یمن

قلمرو ادبی

۱. قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.
۲. در بیت زیر، کنایه ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد
۳. به بیت زیر توجه کنید:
برکن ز بن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برگند محمدتقی بهار
در مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مشبّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) ذکر نمی‌شود.
 مثال برای حذف «مشبه به»: خورشید شکفت.
 «خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی‌های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.
 ■ در بیت پنجم، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱. با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.
 سیف‌الدین محمد قرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می‌سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده‌ای انتقاد می‌کند.

۲. در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟
 ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

۳. از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه یقینی مرتبط بیابید و بنویسید.

الذَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ. امام علی علیه السلام

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵

۴. سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان خاقانی



شعرخوانی همای رحمت

۴ علی ای حامی رحمت، تو چه آیتی خدا را! که به ماسوا کفندی همه سایه‌ها را
دل اگر خدایشی همه در رخ علی بین به علی شافتم من، به خدا قسم، خدا را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو ایرتوت اکنون به ایرکن مدارا؟
۵ به جز از علی که آورد پسری ابوالنجاب که علم کند به عالم شهادی کربلا را؟



چو به دوست عهد بندد ز میان پاک بازان چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟
 ز خدا توانش خواهد ز بشر توانش گفت متحیرم چه نامم که ملک لافچی را؟
 چه زغم چو نای مردم ز نوای شوق اودم؟ که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را
 «هر شب در این امیدم که نیم صبحگامی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را»
 ۱۰ ز نوای مرغ یا حق بشو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوش است شمع را

بسیّد محمّد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

درک و دریافت

۱. برای خوانش مناسب و تأثیر گذار این سروده به چه نکاتی باید توجه داشت؟
۲. در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی علیه السلام اشاره شده است؟



۳



ادبیاتِ عُنای

درس ششم: مهر و وفا
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: حُقه راز
درس هفتم: جمال و کمال
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را می‌خوانیم. موضوع این متن‌ها، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزو را با زبانی نرم و لطیف بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و قلابه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود. ادبیات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزه ادبیات غنایی قرار می‌گیرد.





۱. حر آن که جانب احل وفا نگه دارد
صدت دوست گویم مگر به حضرت دوست
ولا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
گرت حواست که معشوق گنجد پیمان
۵. صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی
چو گفتمش که دلم را نگاه دار، چه گفت؟
سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
نبار را عذارت کجاست تا حافظ

فدایش در عمر حال از بلا نگه دارد
که آتشا سخن آشنای نگه دارد
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
ز روی لطف بگویش که جان نگه دارد
ز دست بنده چه خیزد، خدا نگه دارد
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
به یادگار نسیم صبا نگه دارد

حافظ



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجت است حافظ
- تعلیم ز آره گیر در امر معاش نیمه سوی خود می‌کش و نیمه می‌پاش ابوسعید ابوالخیر

۲) در جمله، ضمائر پیوسته (متصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می‌شوند:

الف) مفعول:

نمونه: ای صبح‌دم، ببین که کجا می‌فرستم نزدیک آفتاب وفا می‌فرستم خاقانی

می‌فرستم (تو را می‌فرستم) ← ت (تو): مفعول

آن که عمری می‌دویدم در پی اوسویه سو ناگهانش یافتم با دل نشسته رویه رو شمس مغربی

ناگهانش یافتم (او را یافتم) ← ش (او): مفعول

ب) متمم:

نمونه: گوش کن پند، ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور

گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش حافظ

گفتمت (به تو گفتم) ← ت (تو): متمم

چو یار نیست به تسکین خلق نتوان زیست که دوستان اگر دل دهند، جان ندهند امیر خسرو دهلوی

اگر دل دهند (اگر به من دل دهند) ← م (به من): متمم

پ) مضاف الیه:

حسن به اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت حافظ

حسن (حسن تو) ← ت (تو): مضاف الیه

لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد رهی معیری

آمد به یاد (یاد من) ← م (من): مضاف الیه

■ در شعر «مهر و وفا»، نمونه‌ای از کاربرد ضمائر پیوسته (متصل) را بیابید و نقش دستوری

آن را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

- ۱ در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- ۲ در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به کار می‌برند؟
- ۳ هرگاه، در عبارت یا بیتی، یک کلمه‌ای به چند معنا به کار رود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید. ایهام، از ریشه «وهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همان‌طور که در مصراع «بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است» کلمه «مهر» در دو معنای مختلف «خورشید» و «محبت» به کار رفته است.
بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه «ایهام» بررسی کنید.
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
حافظ

قلمرو فکری

- ۱ با توجه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می‌داند؟
- ۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سروده حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟
تا نگریدی آشنا، زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
حافظ
- ۳ از کدام بیت درس، می‌توان مفهوم آیه شریفه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» را دریافت؟



گنج حکمت حَقّه راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»

آن مرد باز گشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرند و در حَقّه کردند و سر حَقّه محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچ وعده کرده‌ای، بگوی.»

شیخ بفرمود تا آن حَقّه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقّه باز نکنی.»

مرد حَقّه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آتش گرفت که آیا در این حَقّه، چه سرّ است؟

هر چند صبر کرد نتوانست. سر حَقّه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای

شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب

کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش، ما

موشی در حَقّه به تو دادیم، تو

پنهان نتوانستی داشت: سرّ خدای

را با تو بگویم، چگونه نگاه خواهی

داشت؟!»



اسرار التوحید، محمد بن منور



بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از
هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.
و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن ها بود و در قرآن
حیات دل ها بود.



در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف علیه السلام نیکوترین قصه‌هاست. این قصه، عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود. گفته‌اند «نیکوترین» از بهر آن بود که یوسف صدیق، وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی‌قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبردهنده از او، ملک جبار بود.

قصه حال یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو، بهتر هزار بار از نیکو، نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آن که گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آن که در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لثیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

تفسیر سوره یوسف علیه السلام، احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.
دولت (.....) کریمی (.....) لثیمی (.....)
- ۲ کدام قسمت جمله زیر حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«نیکوخو، بهتر هزار بار از نیکو رو.»
- ۳ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهربان، مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می توان استفاده کرد اما در شعر، یا توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
■ در متن درس، واژه های دو تلفظی را بیابید.
- ۴ در متون گذشته، گاهی حرف «را» نشانه فک اضافه «اضافه گسسته» است. در این حالت «را» میان مضاف و مضاف الیه جدایی می اندازد و معمولاً ترتیب آن دو را دگرگون می کند، یعنی مضاف الیه پیش از مضاف می آید.
مانند: مرا زور و فیروزی از داور است ← زور و فیروزی من از داور است.
■ اکنون در متن درس نمونه ای از این کاربرد «را» بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ در بند پنجم (قصه حال یوسف ...)، کدام نوع از روابط معنایی واژه ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟
- ۲ در جمله زیر، دو رکن اصلی تشبیه (مشبه و مشبه به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان.»
- ۳ در عبارت زیر، کدام واژه ها «جناس» دارند؟
«از روی نیکوش، حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.»

۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوّت‌های پایانی، وزن یا هردوی آنها هماهنگ باشند، واژه‌های «مُسَجَّع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سَجْع» می‌گویند.
نمونه:

سعدی زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار.
مُلک بی‌دین باطل است و دین بی‌ملک، ضایع.
از کلیله و دمنه محبّت را غایت نیست؛ از بهر آنکه محبوب را نهایت نیست.
عطار ■ دو عبارت مُسَجَّع از متن درس بیابید و ارکان سَجْع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

- ۱ به چه دلیل نویسنده معتقد است که: «مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب روان است.»؟
- ۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «و مَكْرُوا و مَكَرَ اللّٰه و اللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟
- ۳ بیت زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
■ صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا یار سعدی
- ۴ درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.
■ «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ»
■ یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.



شعرخوانی بوی گل و ریحان‌ها

۱ وقتی دل سودایی، می‌رفت به بستان‌ها
 که نعره زدی بلبل، که جامه دیدی گل
 تا عهد تو در بتم عهد همه بگلتم
 تا خار غم مشت آویخته در دامن
 ۵ گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید
 گویند مگو سدی، چنبرین سخن از عشق
 بی خوشنتم کردی، بوسه گل و ریحان‌ها
 با یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها
 بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها
 کوتاه نظری باشد، رفتن به گهستان‌ها
 چون عشق حرم باشد، سحر است بیابان‌ها
 می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

کلیات اشعار، غزلیات، سعدی

درک و دریافت

- ۱ کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟
- ۲ چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟





زندگی ادبیات و

درس هشتم: سفر به بصره
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: شبی در کاروان
درس نهم: کلاس نقاشی
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: بیرمرد چشم ما بود



در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو و قبادیانی، سراینده و نویسندهٔ قرن پنجم را خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالات اشخاص، بیان کرده است (سفرنامه) در متن «کلاس نقاشی»، سپهری خاطره‌ای از یک کلاس دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری) سفرنامه‌ها یا خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی‌نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند؛ «حسب حال» یا «زندگی‌نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیرمرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که یا زبانی صمیمانه دربارهٔ نیما نگاشته شده است.





چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم، باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن دَرَمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را دَمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه وزیر مَلِک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسمی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی.» من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتیم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتیم و عذری خواستیم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر

و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین قرح دهد، بِحَقِّ الْحَقِّ و أَهْلِهِ، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عَزَّ و جَلَّ، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دَلاک و قِیم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مَسَلَخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتیم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذر ها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلَالُهُ و عَمَّ نَوَالُهُ، نا امید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

سفر نامه، ناصر خسرو



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.

۲ مترادف هر واژه را بنویسید.

واژه	مترادف
کَرَم	
إِنْعَام	
فَرَاغ	

۳ در زبان فارسی کلمه‌ای اهمیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد:

ع، ه	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
.....					
.....					

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

۴ برخی واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحول معنایی می‌شوند. برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش بازگرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

۵ کاربرد معنایی پسوند «ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

■ خورجینک ■ دَمک ■ دَرَمک

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

۲ دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید.

قلمرو فکری

۱ چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

۲ معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

■ دست‌تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند.

■ چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار، دگر گه خزان شود سعدی

۴ چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

۵



گنج حکمت شبی در کاروان



یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب
رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای، خفته.
شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود،
نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک
نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش:
«آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را
دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت
و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از
بیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه
در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

دوش، مرغی به صبح می‌نالید	عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را	مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتیم که تو را	بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست	مرغ، تسبیح گوی و من خاموش

گلستان، سعدی



زنک نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به چد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلم، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرفته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنک نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لایذ ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری یا خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشاند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطننت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار، اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراچی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خَلَفِ صدقِ نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

دست معلّم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خمِ کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کُله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کُله پاها مانده بود، یا سُم‌ها، و ما چشم‌به‌راه آخر کار و باخبر از مشکل «صاد» سراپاش از درماندگی اش خبر می‌داد، اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علف‌زاری ساخت و حیوان را تا ساق یا به علف نشاند. شیطننت شاگردی گُل کرد؛ صدا زد: «حیوان صج یا ندارد، سم ندارد.» و معلّم که از مَخمصه رسته بود، به خون‌سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

معلّم نقاشی مرا سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورت‌گری درمی‌ماند، چاره‌درماندگی به شیوه معلّم خود می‌کند.

اتاق آبی، سه‌واب سیپه‌ری



قلمرو زبانی

۱. سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

۲. برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (.....)
- چنبه گردن (.....)
- میان دو کتف (.....)

۳. از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

۴. نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید.

۵. به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

پ) گفت‌وگو با همسفران همدل، دل‌پذیر است.

«و» در جمله «الف»، دو کلمه را به هم پیوند داده است و آنها را از نظر نقش

دستوری، همپایه یکدیگر ساخته است. به این نوع «و»، «**واو عطف**» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس

از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می‌گویند.

- «و» در جمله «پ» اجزای یک واژه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «میان‌وند» می‌گویند.
- اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- ۲ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۲ معنی و مفهوم هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.
- خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود.
- اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

۳





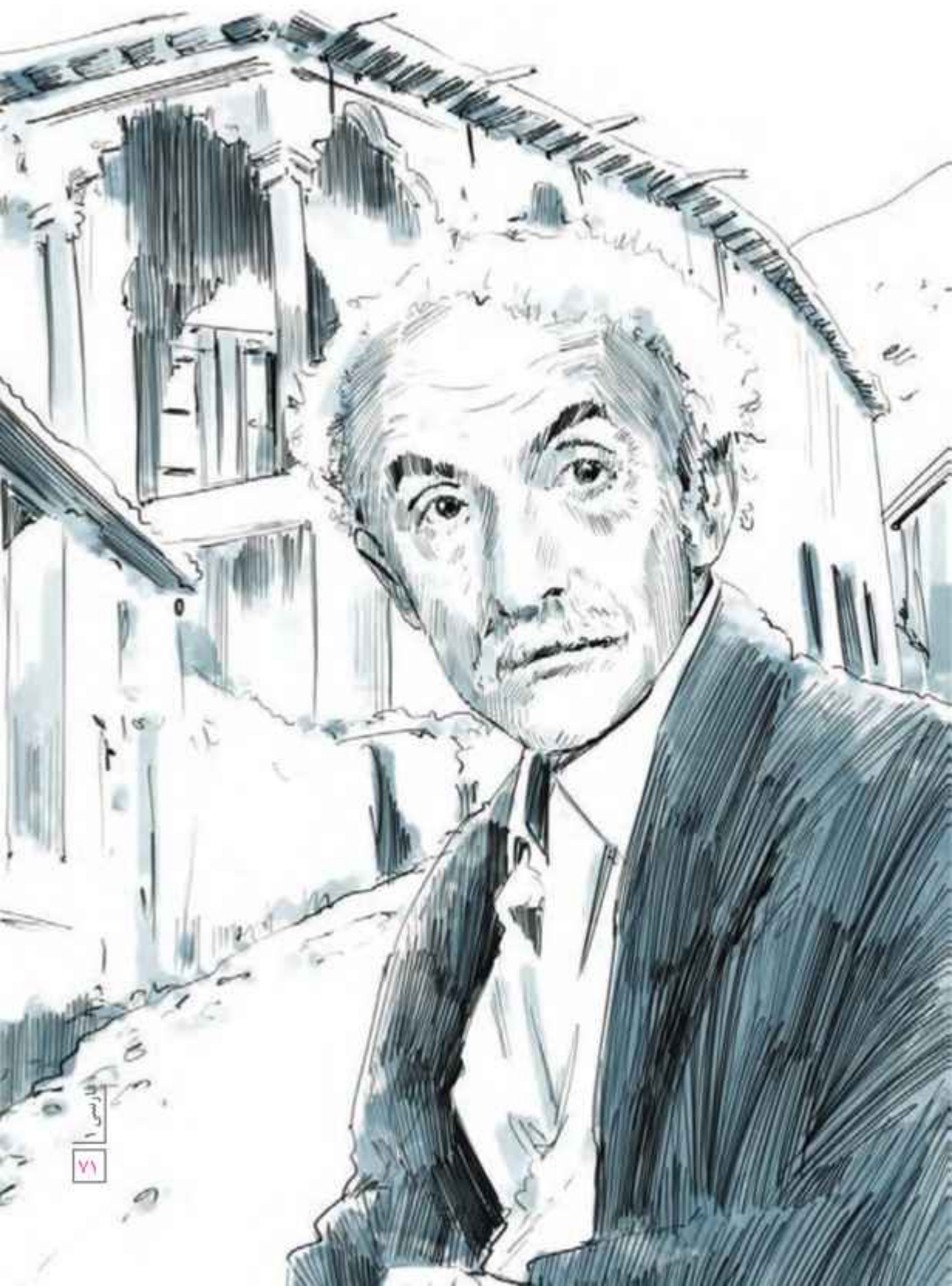
روان خوانی پیرمرد چشم ما بود

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران عَلم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زیر و زرنک می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم؛ و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُر خورده بودم. شیی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه‌اش رفتم. خانه‌اش کوچه پاریس بود. شاعر از «پوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گریه می دوید و سرو صدا می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمی بود، آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز، در خانه‌هایمان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم، تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.



زندگی مرفه‌ی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه‌اش می‌شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده‌ی عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب‌تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود؛ به خصوص، این ده ساله‌ی اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود. عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده‌است برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و جای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلائی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلمان اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده‌دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان آخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسمه دوره فراعنه هست. در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد، نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده، مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شب‌ی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اوّل گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کُلَفَشان بود، وحشت زده می‌نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اوّل بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی

کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکترای باید خبر کرد یا دوايي باید خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!»

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عاليه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است ولی بی تابي می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟»

و مگر می شد بگویی آری؟ عاليه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سماور را آتش کن، حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًا»

ارزیابی شتاب زده، جلال ال احمد

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همام اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟



۵



ادبیا انقلاب اسلام

درس دهم: دریا دلان صف شکن
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: یک گام، فراتر
درس یازدهم: خاک آزادگان
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: شبیر زنان ایران

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری و فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند.

نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل می‌خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منشی انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.





غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مَسِیتِ باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه اروندرود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه اروندرود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا»، بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سرپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق الناس!» و تو به ناگاه دلت می لرزد: آیا وصیت نامه ها را تنظیم کرده ای؟

از یک طرف، بچه های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست وریس می کنند و از طرف دیگر سکان دارها قایق هایشان را می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را وارسی می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه اروند حمل کنند و بچه ها نیز همان بچه های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و اینجا و آنجا می بینی... اما در اینجا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیاء گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست، آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر، به‌راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول الله ﷺ را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازة گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لبیات فروشی دارد و به‌راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گردآورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق.



اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، در یادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد. ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و اینجا آینه تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا است. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ پدر و حنین و عاشورا اینجا است.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای قرچ و توسل به حضرت زهرا (س) به آب زدند و خط را گشودند و آن‌گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طولیل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پرحادثه باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بین گل‌ولایی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت‌زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق

آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفاداری»، عباس بن علی علیه السلام باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک‌تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه مردانگی است و اینکه او به عهده‌ی که با ابوالفضل علیه السلام بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری!»

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، برده‌ ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاکریز می‌زند. بر کوهی از آهن نشسته است و کوهی از خاک را جابه‌جا می‌کند و معنای خاکریز هم آن‌گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی، به نقل از مجله ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ پنج گروه کلمه مهمّ اعلایی از متن درس بیابید و بنویسید.

۲ مترادف واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

■ فراموشی (.....)

■ بی‌ریا و صمیمی (.....)

۳ به جمله‌های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت.

ب) آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

پ) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می‌لرزانند.

به جمله «الف» که یک فعل دارد، «ساده» می‌گویند.

در جمله «ب»، حرف پیوند «و» دو جمله ساده را به هم پیوند داده و آنها را از نظر مستقل بودن، همپایه یکدیگر قرار داده است.

پیوندهای هم‌پایه ساز عبارت‌اند از «و، اما، ولی، یا، ...»

توجه: حرف پیوند «و» مهم‌ترین و پرکاربردترین پیوند همپایه‌ساز در زبان فارسی است و اگر در میان دو جمله بیاید، آنها را در یک ویژگی همپایه می‌سازد.

جمله «پ»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به طوری که یکی

از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است؛ به همین دلیل جمله «پ» را جمله «مرکّب» می‌نامیم.

حرف «که» پیوند وابسته‌ساز است و جمله دوم را به جمله وابسته تبدیل کرده است.

پیوندهای وابسته‌ساز عبارت‌اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، به طوری که، هنگامی که و ...»

جمله مرکّب، معمولاً از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیر و (وابسته) تشکیل

می‌شود. بخشی که پیوند وابسته‌ساز ندارد، «پایه» است.

جمله «پ» را از این دید بررسی می‌کنیم:

- جمله پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند

— جمله **پیرو** یا **وابسته**: (————— که) دل شیطان را از رعب یا وحشت می لرزانند.
پیوند وابسته ساز

■ حال از متن درس برای هریک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱. هر قسمت مشخص شده، دربردارنده کدام آرایه ادبی است؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است

۲. در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.

«آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

قلمرو فکری

۱. نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (سوره رعد، آیه ۲۸) بهره گرفته است؟

۲. درباره ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و این سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر خوابش آشفته است

۳. چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ پدر و خنین و عاشورا اینجا است.»؟

۴



شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، مَقْرِیان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند؛ چنانکه هیچ جای نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش پیامرزا که هرکسی از

انجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ أَجْمَعِينَ» و دست به روی فرو آورد و

گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه

پیغمبران بگفته اند، او بگفت که از آنچه

هستید، یک قدم فراتر آیید.» کلمه ای

نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم

کرد مجلس را.



اسرار التوحید، محمد بن منور



۱ به خون، گر کشتی خاک من، دشمن من
 بجوشد گل اندر گل از گلشن من
 تم گر بوزی، به تیرم بدوزی
 جدا سازی ای خصم، سر از تن من
 کجا می توانی ز قلم زبانی
 تو عشق میان من و میهن من؟
 من ایرانی ام آرمانم شهادت
 تجلی حقیقت است جان کندن من
 ۵ پندار این شعل، افسرده گردد
 که بعد از من افروزد از مدفن من
 ز تسلیم و سازش، نه تکریم و خواش
 بتازد به نیرنگ تو، تو سن من
 کنون رود خلق است، دریای جوشان
 همه خوشه خشم شد خرمن من
 من آزاده از خاک آزادگانم
 گل صبر می پرورد دامن من
 جز از جام توحید هرگز نتوشم
 زنی گر به تیغ ستم گردن من

سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.

۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب و سپس جدول را کامل کنید.

من ایرانی‌ام آرمانم شهادت تجلی هستی است جان‌کندن من

نهاد	گزاره

۳ در سال‌های پیش با اجزای جمله (نهاد، مفعول، متمم، مسند و فعل) و جایگاه هر یک از

آنها در جمله آشنا شدیم. گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنا بر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می‌گویند.

این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می‌گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که نهاد همه جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود طبق زبان معیار واقع شوند.

■ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

قلمرو ادبی

۱. این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
۲. در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟

قلمرو فکری

۱. در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه‌پرستی» تأکید شده است؟
۲. مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
تا زَبرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند
۳. در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

ادیب الممالک فراهانی





متن تفریظ حضرت آیت الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی، بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پر شمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از نشان بیرون می‌آوردم تا آماده شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان. غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک‌رسانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس‌ها و صدای هشدار حمله هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حمله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند مجروحان را جابه‌جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید، کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توجهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

اسیر کی شدیم؟

اسیر عراقی‌ها.

اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین‌ها رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشهٔ ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، درحالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن.» با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. درحالی که از خوشحالی



در پوست خود نمی گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف های آنها را گوش می دادم و دور و برم را می باییدم اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه «بَنَاتُ الخَمینِ» و «زُئِال» را در هر جمله و عبارتی می شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می گه؟

گفت: می گه ما دو زُئِال زن ایرانی را اسیر کرده ایم.

گفتم: ما مددکار هلال احمریم.

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند.»

از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها این قدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بِنَاتُ الخَمینِ و زُئِال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سروصدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند، من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند یا صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیدیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سرو صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلِت چیه؟»
با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتان هر کی دوست داشت، چنـد تا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.
ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همه‌مۀ بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؟ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجاتگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟
از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک‌تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت خَرَسِ الخمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود. بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه درد و رنج ما بودند؛ دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن‌هایشان را می‌شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد بَرَد سوی وطن، بوی تنم را»

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اُسرا با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمیدم نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می‌کردم. به ردّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم. نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی اسطورهٔ زندگی‌ام را؛

بوی مهربانی و عشق می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربتِ خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی.»

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود...

زمان آمارگیری لعتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دوپا می نشاندند و آنها را با ضربه های کابل می شمرند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فروز می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از آسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها تشسته بودند. فرمانده اردوگاه درحالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَی الضَّام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد. پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه ها است. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الآنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفتش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم علیه السلام سرد کرد؛ شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطوح این کاغذها و کلمات و نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و

زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدیم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتیم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی‌ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها یا این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه‌اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم زنده‌ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم! اگر چه این رنج، مراساخته و گذاخته کرده است، اصلاً حاضر نیستم یک قدم از خودم عقب‌نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب‌نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دوباره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و توان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

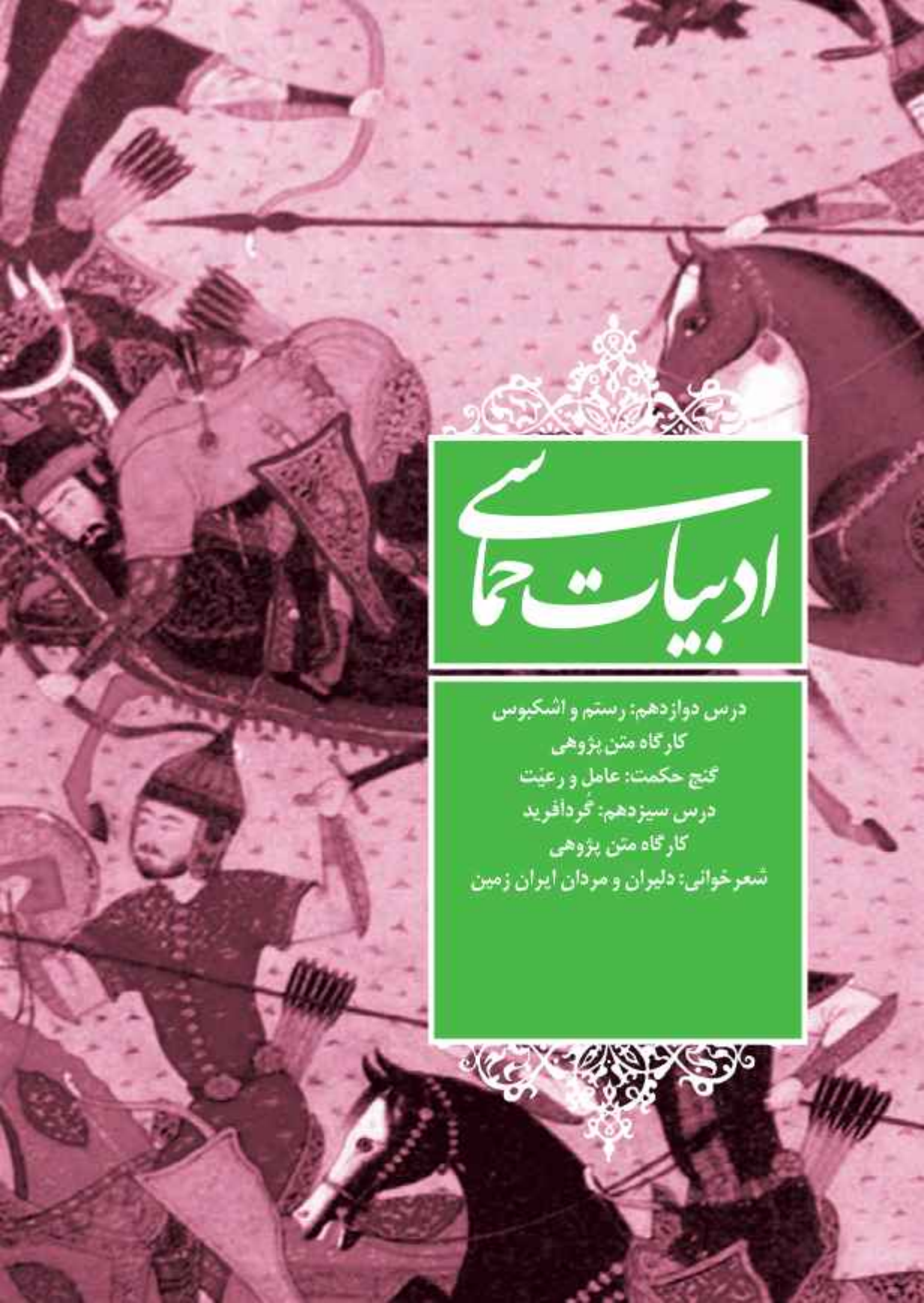
یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن نوشته بود: «هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت‌شدگان نسل ما باج دهد.» از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک پر کرکس را بکنم، خوشحالم.

من زنده‌ام، معصومه ایاد

درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟





ادبیات حماسی

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: عامل و رعیت
درس سیزدهم: گر دافرید
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: دلبران و مردان ایران زمین

در این فصل، دو درس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلبران و مردان ایران زمین» را خواهیم خواند. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حسن و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند. حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رخدادهای خلاف عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه، تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، مورخ ملت به شمار می‌آید. بنابراین، هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و خرق عادت.





سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

۱ خروش سواران و اسبان زدشت	ز بهرام و کیوان، همی برگذشت
هر تیغ و ساعد ز خون بود لعل	خروشان دل خاک در زیر نعل
نماند ایچ با روی خورشید، رنگ	به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ
به لشکر چنین گفت کاموس گرد	که گر آسمان را نباید سپرد
۵ هر تیغ و گرز و کمند آوید	به ایرانیان، تنگ و بند آوید
دلیری کجا نام او اشکبوس	همی بر خورشید، برسان کوس
بیامد که جوید ز ایران، نبرد	سر هم نبرد اندر آرد به گرد
بشد تیز، زحام با خود و گبر	همی گرد رزم اندر آمد به ابر
برآویخت زحام با اشکبوس	برآمد ز هر دو سپه، بوق و کوس



۱۰ بہ گرز گران، دست برداشکبوس

بر آہنخت زخام، گرز گران

چو زخام گشت از کفانی ستوہ

ز قلب سپاہ اندر آشت طوس

تھمتن بر آشت و با طوس گفت

۱۵ تو قلب پہ را بہ آہن ہدار

کمان بہ زہ را بہ بازو گلند

خروشید: کاسے مرد رزم آزمایے

کفانی بخندید و خیسہ باند

بدو گفت خندان: کہ نام تو ہیست؟

۲۰ تھمتن چنین داد پاسخ کہ نام

مرا مادرم نام، مرگ تو کرد

کفانی بدو گفت: بی بارگی

تھمتن چنین داد پاسخ بدوے:

پیادو، ندیدے کہ جنگ آورد

۲۵ ہم اکنون تو را، ای نبرد سوار

پیادو مرا زان فرستاد، طوس

زمین آہن شد، پھر آنوس

غمی شد ز بیکار، دست سران

ہیچید زو روی و شد سوی کوه

بزد اس، کلید بر اشکبوس

کہ زخام را جام ہادہ است بخت

من اکنون، پیادو، کتم کارزار

بہ بند کمر بر، بزد تیر چند

حقاوردت آمد، مٹو باز جاسے

عنان را گران کرد و او را بخواند

تن بی سرت را کہ خواہد گریست؟

چہ پرسی کزین پس نبینی تو کام

زمانہ مرا پتک ترک تو کرد

بہ کشتن دمی سر بہ یکبارگی

کہ ای بھسدہ مرد پر خاشجوعے

سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟

پیادو، بیاموزمت کارزار

کہ تا اسپ بتانم از اشکبوس

کشفانی بدو گفت: با تو سلج
 بدو گفت رستم که تیر و کمان
 چو نازش به اسپ گرانایه دید
 ۳۰ یکی تیر زو بر بر اسپ اوی
 بختید رستم، به آواز گفت
 سزدگر بداری، سمش در کنار
 کمان را به زه کرد زود اشکبوس
 به رستم بر آنگه ببارید تیر
 ۳۵ همی رنجه داری تن خویش را
 تهمتن به بند کمر برد چنگ
 یکی تیر الماس پیکان، چو آب
 کمان را بالید رستم به چنگ
 بزود بر بر و سینه اشکبوس
 ۴۰ کشفانی هم اندر زمان، جان بداد

نینم همی جز فوس و مزج
 بهین تا هم اکنون، سه آری زمان
 کمان را به زه کرد و اندر کشید
 که اسپ اندر آمد ز بالا به روی
 که بشین به پیش گرانایه بخت
 زمانی بر آسانی از کادرزار
 تنی، لرز لرزان و رخ، سندروس
 تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر
 دو بازوی و جان بداندیش را
 گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
 نخاده بر او چار پز عتاب
 به شت اندر آورده، تیر خدنگ
 پهر آن زمان، دست او داد بوس
 چنان شد که گشتی ز مادر نژاد

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

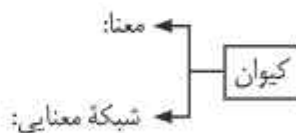
۱ بیت زیر را پس از مرتب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.

بشد تیز، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

۲ وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «**شبکه معنایی**» می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.



۳ در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متمم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به جمشید بر، تیره گون گشت روز همی کاست زو، فر گیتی فروز فردوسی

■ در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید.

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

■ رکاب ← رکیب

■ جهاز ← جهیز

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «ممال» گفته می‌شود.

■ چند نمونه «ممال» در متن درس بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایی هریک از عبارت‌های زیر را بنویسید.

■ عنان را گران کردن:

■ سر هم نبرد به گرد آوردن:

۲ یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس، نمونه‌هایی از این

رجز خوانی هستند؟

۳ هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده‌روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این کار

«اغراق» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

■ از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۴ در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟

قلمرو فکری

۱ چرا رستم از رهام برآشت؟

۲ به نظر شما چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟

۳ بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.

۴ از دید جنبه‌های فکری و شخصیتی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان

بدان می‌بالیم؟



گنج حکمت عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.» گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام سته باشد، پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟»
پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

گلستان، سعدی





گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی و پهلوان سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هجیر، سهراب پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می سازد اما گردآفرید این واقعه را مایه تنگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد:

۱ چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن گشت کم
زنی بود بر سان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود «گردآفرید» زمانه ز مادر چنین تاوید
چنان نگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر
۵ پوشید درع سواران جنگ بود اندر آن کار، جاس درنگ
فروید آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، بادپایی به زهر

به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کد ام اند و جنگ آوران
 چو سحراب شیراوژن، او را بدید
 ۱۰ بیامد دمان پیش گردآفرید
 کمان را به زده کرد و بگشاد بر
 به سحراب بر تیرمادران گرفت
 نگه کرد سحراب و آمدش تنگ
 چو سحراب را دید گردآفرید
 ۱۵ سر نیزه را سوی سحراب کرد
 برآشت سحراب و شد چون پلنگ
 بزود بر کمر بند گردآفرید
 چو بر زین پیچید گرد آفرید
 بزود نیزه او به دو نیم کرد
 ۲۰ به آورد با او بنده نبود
 سپید، عنسان، اژدها را هزرد
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 دلیران و کار آزموده سران
 بخنید و لب را به دندان گزید
 چو دخت کند افکن او را بدید،
 بند مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست، جنگ سواران گرفت
 برآشت و تیز اندر آمد به جنگ
 که بر سان آتش حمی بردید
 عنان و سنان را پر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
 زده بر برش، یک به یک، بردید
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 نشست از بر اسب و برخاست گرد
 پیچید از روی و برگاشت زود
 به خشم از جهمان، روشنائی ببرد

چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موی اوی
 بدانت سحراب، کاه و ختراست
 ۲۵ گفت آمدش؛ گفت از ابران پاه
 ز فتراک بگشود چنان کنند
 بدو گفت کز من رهایی مجوی
 نیاید به دامن به سان تو گور
 بدانت کاه و ختراست
 ۳۰ بدو روی نمود و گفت: «ای دلیر
 دو لشکر نظاره برین جنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 که با دختری او به دشت نبرد
 کنون لشکر و دژ به فرمان توست
 ۳۵ عنان را هیچسید گرد آفرید
 همی رفت و سحراب با او به هم
 در باره بگشاد گرد آفرید
 در دژ بستند و نگهین شدند

بجنبید و برداشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد، روی اوی
 سر و موی او از در افسراست
 چنین دختر آمد به آوردگاه؟
 رنذاخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جوئی، تو ای ماه روی؟
 ز چنگم رهایی نیایی، مشور
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیسمان به کردار شیر،
 برین گرز و شمشیر و آهنگ ما
 پاه تو گردد پیر از گفت و گوی
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد
 نباید بر این آشتی، جنگ بست
 سمنند سرافراز بر دژ کشید
 بیاید به درگاه دژ، گرد هم
 تن خست و بست، بر دژ کشید
 پیر از عزم دل و دیده خونین شدند

ز آزار گرد آفرید و جیر
 ۴۰ بگفتند: کای نیکدل شیرزن
 که هم رزم بجی هم افون و رنگ
 بختید بسیار، گرد آفرید
 چو سحراب را دید بر پشت زین
 چرا رنجه گشتی، کنون باز کرد
 ۴۵ تو را بخت آید که فرمان کنی
 نباشی بس ایمن به بازوے خویش
 پر از درد بودند، برنا و پسر
 پر از عشم بد از تو دل انجمن
 نیامد ز کار تو بر دوده تنگ
 به باره برآمد سپه بگریه
 چنین گفت کای شاه ترکان چین
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 رخ نامور، سوی توران کنی
 «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش»

شاهنامه، فردوسی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ به کمک فرهنگ لغت تفاوت معنایی «برکشیدن» را در مصرع‌های زیر توضیح دهید.
ز دیب‌سرا پرده‌ای برکشید
یکی تیغ تیز از میان برکشید
- ۲ دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.
- ۳ در گذر زمان، شکل نوشتاری و گفتاری برخی کلمات تغییر می‌کند؛ مانند: «سپید» ← «سفید»
■ از متن درس، نمونه‌ای از تحول شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.
- ۴ در بیت‌های یکم و بیست و سوم، «چو» را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.
- ۵ در کدام بیت‌ها «متمم» با دو حرف اضافه آمده است؟

قلمرو ادبی

- ۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، دربردارنده آرایه جناس‌اند؟
- ۲ مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
■ سپهید، عتاق، اژدها را سپرد (.....)
■ رخ نامور سوی توران کنی (.....)
- ۳ یک مَثَل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل معادل آن بنویسید.

۴

قلمرو فکری

۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟

۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسته‌ده نبود بی‌چید از روی و برگاشت زود

۳ فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟

۴ «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی‌های زیر:

■ داستانی: هر حماسه‌ای در بستری از حوادث شکل می‌گیرد.

■ قهرمانی: شاعر حماسه‌سرا با بهره‌گیری از واژگان و زبان حماسی می‌کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی‌های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد.

■ قومی و ملی: شاعر حماسه‌سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در زمینه‌ای از واقعیات به نمایش بگذارد.

■ حوادثی خارق‌العاده: طرح حوادث، انسان‌ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه علمی هم‌سازی ندارند؛ نظیر وجود سیمرغ در شاهنامه فردوسی.

■ بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

۵



شعرخوانی دلیران و مردان ایران زمین

۱ چو محکمه آزمون تازه شد
از این خطه نفر پدram پاک
از این مرز فرخنده مردخیز
دگر ره چنان شد حسره آشکار
دلیران و مردان ایران زمین

دگر باره ایران، پرآوازه شد
و زین خاک جان پرور تابناک
کنام پلنگان دشمن سستیز
کز آن خیره شد دیده روزگار
حزیران بجگ آور روزگین



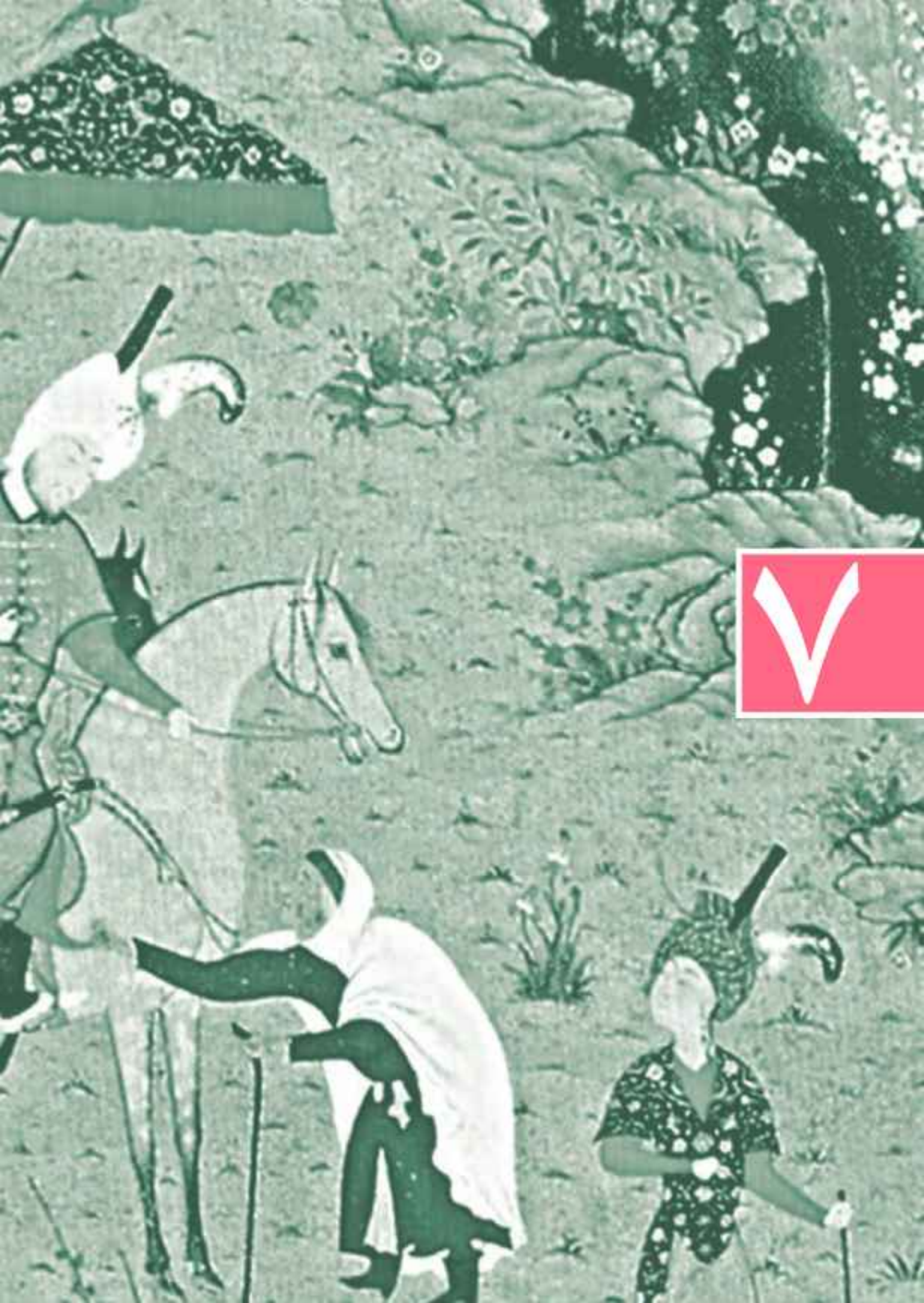
خروشان و جوشان به کردار موج
 به مردی به میدان نخواستند روی
 که اینان ز آب و گل دیگرند
 بداندیش را آتش خرمن اند
 ۱۰ ز کس جز خداوندشان بیم نیست
 فلک در گلفتی ز عزم ثبات
 ثا را چو باور به یزدان بود
 فسر از آمدند از گران فوج فوج
 همان شد از ایشان پراز گفت و گوی
 گمبان دین، حافظ کشورند
 خدگی گران بر دل دشمن اند
 به فرمگنان حرف تسلیم نیست
 ملک، آفرین گوی رزم ثبات
 هم او مرثسا را گمبان بود

محمود شاه‌رخی (جذبه)

درک و دریافت

۱. کدام ویژگی‌های شعر حماسی را در این سروده می‌توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.

۲. یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.





ادبیات داستانی

درس چهاردهم: طوطی و بقال
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: ای رفیق!
درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
کارگاه متن پژوهی
درس شانزدهم: خسرو
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: طراران

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که به شیوه داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، لحن، زمان، مکان و زاویه دید و... پدید می‌آیند، «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همه آثار روایی را در بر می‌گیرد، یعنی هر اثر روایتی خلافت‌ه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجانند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه و محتوای آن بیندیشیم.





- ۱ بود بقالی و وی را طوطی ای
در دکان بودی نگهبان دکان
در خطاب آدمی. ناطق بدی
جت از صدر دکان سویی گریخت
۵ از سوی خانه پیاد خوابه اش
دید پدر روغن دکان و حسابد چرب
روزی چندے سخن کوتاه کرد
ریش بر می کند می گفت: «ای دریغ
دست من بشکسته بودے آن زمان
۱۰ حدیه حا می داد هر درویش را
بعد سه روز و سه شب حیران و زار
می نمود آن مرغ را هر کون گفت
جولتی ای سر بر من می گذشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان
خوش نوایی، سبزه گویا طوطی ای
گفت گفتم با هر سوداگران
در نوای طوطیان حاذق بدی
شیشه های روغن گل را برینست
بر دکان بشت فارغ، خوابه و ش
بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب
مرد بقال از ندامت آه کرد
کافقاب نعمتم شد زیر میخ
چون زدم من بر سر آن خوش زبان،
تا بسیار نطق مرغ خویش را
بر دکان بشت به نومیدوار
تا که باشد کاندرا آید او به گفت
با سربلی مو، چو بشت علاس و طشت
بانگ بر درویش زد که: «عی، فلان!



۱۵ از چہ، ای کل، با کلان آہنچی؟
 از قیاس خندہ آمد خلق را
 کار پاکان را قیاس از خود گیر
 جلد عالم زن سبب گمراہ شد
 ہر دوگون زبور خوردند از محل
 ہر دوگون آہو گیا خوردند و آب
 ہر دو فی خوردند از یک آہور
 صد ہزاران این چنین اشباہ بین
 چون بی اہلیس آدم روی مت

تو مگر از شیشہ روغن ریختی؟
 کاو چو خود پنداشت صاحب ولی را
 گر چہ ماند در بشتن شیر و شیر
 کم کے ز ابدال حق، آگاہ شد
 یک ہد ز آن نیش و زن دیگر عمل
 زن کی سرگین شد و زن، مشک تاب
 این کیلی خالی و آن پر از شکر
 فرقتان ہفتاد سالہ راہ بین
 پس ہر دوستی شاید داد و ست

مثنوی معنوی (دفتر اول)، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

- ابر (.....)
- آسوده (.....)
- چیره دست (.....)
- درویش (.....)

۲ درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

۳ درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

۴ پسوند «وش» در کلمه «خواجه‌وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر با این پسوند

بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «تمثیل» است.

تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.

■ اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳ در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه

جناس ناهمسان (ناقص) را دربردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و «روان» (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، **جناس همسان (تام)** را پدیدمی آورند؛ مثال:



■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

قلمرو فکری

۱. مولوی در بیت‌های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

- هر دو نی خوردند از یک آب‌خور این یکی خالی و آن پُر از شکر
- دست کان لرزان بُود از ارتعاش وانکه دستی تو بلرزان ز جاش
- هردو جنبش آفریده حق، شناس لیک، نتوان کرد این، با آن قیاس

۲. با توجه به بیت زیر:

- «جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد»
- الف) مقصود از «ابدال» چه کسانی است؟
- ب) از نظر شاعر، علت گمراهی جمله عالم چیست؟

۳. مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟

- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست



گنج حکمت ای رفیق!

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابله‌ی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تطف جواش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاقت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا بون این تاکس شده‌ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی؟»

عیسی گفت: «ای رفیق! کُل اناء یترشح بما فیه، از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»



اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....



از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشاء خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجلاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست یا مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشاء تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الضمیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشاء، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و آبرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مقنولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:
 «دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنچ خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم
 که بال و پَر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»
 در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از
 این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره



خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می کرد، رحیم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز پسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنده کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابتدا هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی باخدا، نمازخوان، مقدس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشاند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت اما به قول نظامی «خشت می‌زد» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهنار» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!» میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش، شش دانگ خواند:

«آشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را کَرْطَب جانوری»

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!»

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات».

معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حللی و کوزه‌ها را آورده بود. خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصییش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود. خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه‌سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند.» خسرو هم با آنکه خودرو و خودش بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال یا شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم - مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون توانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازویند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «خسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لپه و لعب کشیدند - این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت - به طوری که در مسابقات سال بعد با

رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مُسکری که نکرد و مُسکری که نخورد». تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سوییш دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پر فروغش چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیرِ تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلّتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم، لمن تقول». فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمهٔ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست.»
گفتم: «خانه‌ات کجاست؟»

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خدا حافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر یلاسی مُندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.

■ قضا:

■ مغلوب:

۲ از متن درس، هفت واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

۳ از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌های مناسب بیابید.

■ ساده:

■ مرکب:

۴ نقش دستوری ضمیرهای پیوسته را در جمله‌های زیر مشخص کنید.

الف) دیگر طاقت دیدنم نماند.

ب) (که) جان یابدت زان خورش پرورش.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم هر یک از کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ باب دندان بودن:

■ سپر انداختن:

■ مرد میدان بودن:

■ کمیت کسی لنگ بودن:

۲ یکی از شیوه‌های طنز نویسی، نقیضه‌پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه‌هایی از

کاربرد این شیوه را در متن بیابید.

۲ آوردن آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند؛
نمونه:

زیتهار از قرین بد، زنه‌ار وَ قِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ سعدی

همان‌طور که می‌بینید سعدی در سروده خود، آیه‌ای از قرآن کریم (سوره بقره، آیه ۲۰۱) را عیناً آورده است.

■ نمونه‌ای از کاربرد «تضمین» را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ درباره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید.

منشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را پاره‌ای ابر ناپدید کند

سنایی

۲ به سروده‌های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

■ هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

■ به صوت خوش، چو حیوان است مایل ز حیوان کم نشاید بودن ای دل!

۳ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

۴



روان خوانی طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می‌دوید.
سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بزدم.
دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.
دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.
پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می‌جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می‌رسید، و گمان می‌برد که بز، برقرار است.



آن دیگر بر سر کوچه تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جالاجل بر گردن خر بندند و او بر دنب خر بسته است.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر پیامد که گفته بود که: «من جامه او را بیارم.» از اتفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسد و طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرّار گفت: صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد.

ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

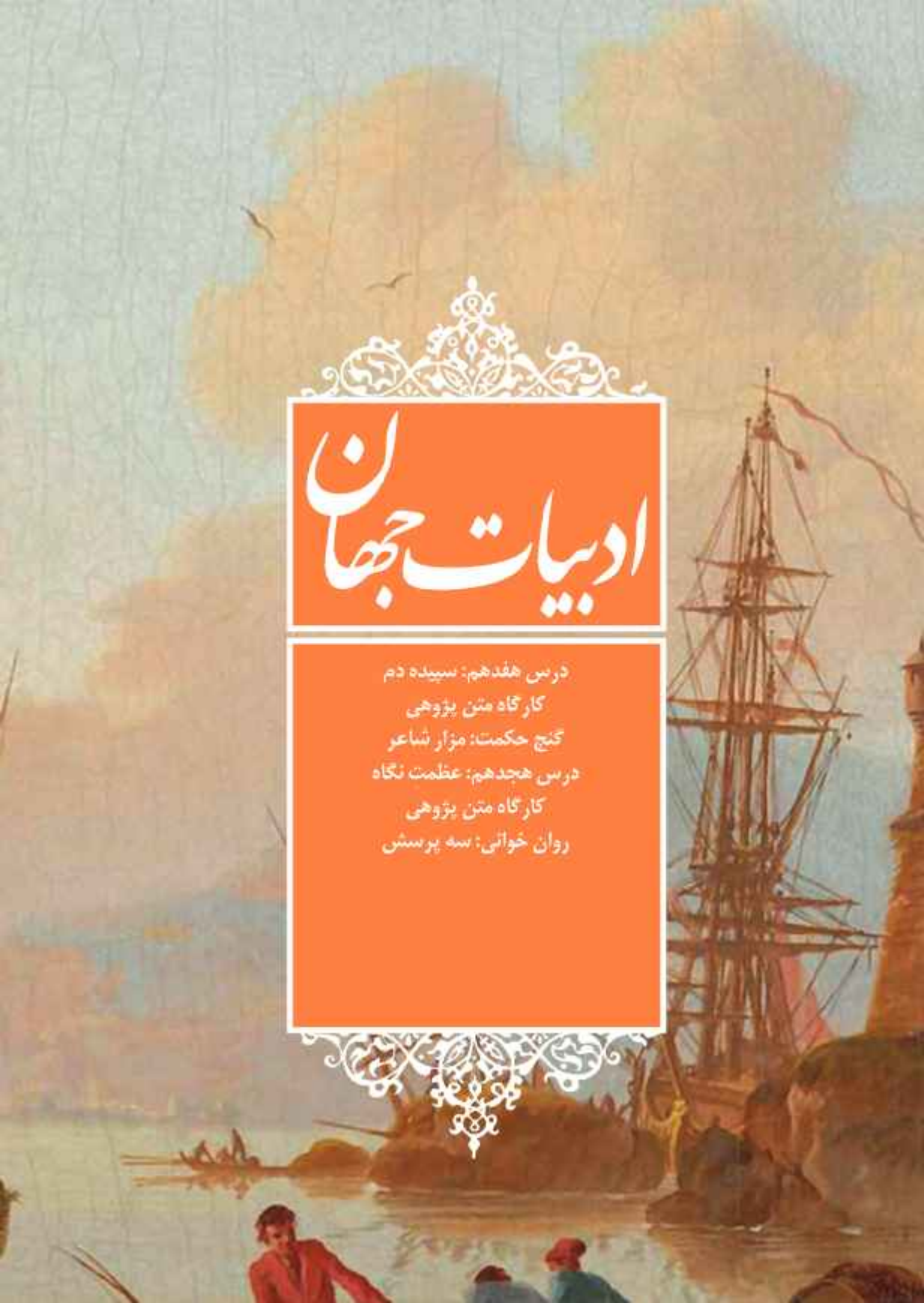
جوامع الحکایات ولوامع الزوایات، سدیدالدین محمد عوفی

درک و دریافت

۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟

۲ درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.





ادبیات جهان

درس ہفدهم: سپیدہ دم

کارگاہ متن پژوهی

گنج حکمت: مزار شاعر

درس ہجدهم: عظمت نگاہ

کارگاہ متن پژوهی

روان خوانی: سدہ پرسش

از ابتدای کتاب تا این فصل، هرچه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا می‌شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسائل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.





تو را «جنوب» نامیدم
ای که ردای حسین را بر دوش
و خورشید کربلا را در بر داری
ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی
ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین
پیوند خورده ای
ای سرزمینی کز خاکت
خوشه های گندم می روید
و پیامبران بر می خیزند.

تو را جنوب نامیدم
ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید
ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده اید
ای روزهای عاشورا!

تو را جنوب نامیدم
تو را آبها و خوشه ها
و ستاره غروب نامیدم
تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن
و بیکری در اشتیاق شهادت نامیدم





تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم
تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

تو را جنوب نامیدم
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران
ای مسافر دیرین بر روی خار و درد
ای چون ستاره فروزان
ای چون شمشیر درخشان
بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست
بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را بگیریم

ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،
تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد
تو را پرستو نامیدم
ای سرور سروران،
ای برترین حماسه!

دریا مثنی نیلگون است
که علی آن را می‌نویسد
و مریم هر شب، روی شن‌ها
به انتظار مهدی می‌نشیند





و گل‌هایی را می‌چیند
که از انگشتان شهیدان می‌رویند

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را
از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد
که «معرکه» خوانده می‌شود.
روستایی که با «صدر»ش، با سینه‌اش
از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

سرورم! ای سرور آزادگان!
در زمانه سقوط و ویرانی
جز تو، کسی نمانده است
که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد
جز تو کسی نمانده است:
مگر تو!
مگر تو!

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

■ سمفونی پنجم جنوب، نزار قبانی (۱۹۹۸-۱۹۲۳ م)

(با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. به نمونه‌های زیر، توجه کنید.

■ بر پایه تناسب (همبستگی)

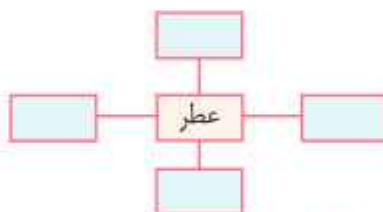


■ بر پایه ترادف (هم‌معنایی)

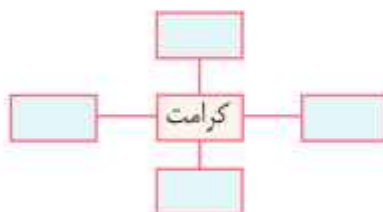


■ اکنون بر پایه نمونه‌های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

الف) تناسب



ب) ترادف



۲. از میان موارد زیر، ترکیب‌های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس، هسته هر یک را مشخص نمایید.

«ستاره غروب، سرور آزادگان، مسافر دیرین، ماهی دریا، برترین حماسه»

۳. در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

قلمرو ادبی

۱. مصراع‌های زیر را با توجه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

■ ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

■ ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید!

■ بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

۲. کدام واژه مشخص شده، «استعاره» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان»

۳. شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

۴. کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند،

سبب زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایه «**مراعات نظیر**» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نائی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

■ از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

قلمرو فکری

۱. دریافت خود را از سروده زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده‌ای»

۲ در سروده زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می‌روید / و پیامبران بر می‌خیزند»
الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟

ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟

۳ از متن درس، مصراع‌ی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.

«تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم»

۴ قبانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش / و خورشید کربلا را در برداری ...»

۵





گنج حکمت مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه‌های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می‌رفت و از اسب پیاده می‌شد و تنها در میان قبرها به گردش می‌پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می‌گذشت، سر فرود می‌آورد و مزار او را می‌بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر توس را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه‌ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می‌کشید، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره‌قوم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود.»

فرانسوا کوپه





ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه‌ خداوند است اما هیچ آفریده‌ای نشان‌دهنده‌ او نیست. همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نایافتنی» است و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود پگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر، راست است که ما را می‌سوزاند اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بارش را به دوش گرفتن». آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت، من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران، گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن، بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، یعنی دریافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه دردسرهای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است. هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل‌انگیز است!

■ مانده‌های زمینی و مانده‌های تازه، اندره زید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کدام واژه‌ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند: «ای خدا!»

گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم؛ نمونه: «ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه خداوند است.»
گاه نیز نشانه ندا می‌آید اما منادا محذوف است؛ نمونه:
■ ای عقل مرا کفایت از تو جستن ز من و هدایت از تو نظامی
■ یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳ در جمله زیر، نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت.»

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

۲ در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری

۱. نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

۲. نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

۳. هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

■ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

سعدی

■ بسوزای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجادیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد

مولوی

■ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

فروغی بسطامی

۴. کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْبَصَارَ» (انعام،

آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵. جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶. در متن زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟

برای من «خواندن» اینکه شن ساحل‌ها نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم پاهای برهنه‌ام این نرمی را حس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بی‌هوده است.

۷



یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بدانند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بدانند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایش پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه مواجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برخی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که رایزنان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.

پاسخ فرزنانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه گون بود. گروه اول گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به

پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم‌ترین کارها، گروهی دانش‌اندوزی را مهم‌ترین کار جهان می‌دانستند؛ گروهی دیگر چیره‌دستی در نظام را و گروه سوم پرستش خداوند را. چون پاسخ‌ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ کدام موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه‌ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش‌هایش با راهبی رای زند که در فرزانی نام‌آور بود.

راهب در جنگل زندگی می‌کرد؛ هیچ جانی رفت و تنها فروتنان را نزد خود می‌پذیرفت. پس، تزار جامه‌ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه‌اش باغچه می‌بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی‌درنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می‌برد و اندکی خاک برمی‌داشت؛ به دشواری نفس می‌کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده‌ام که به سه پرسشم پاسخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم‌تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کرت را از سر گرفت. تزار گفت: «خسته شده‌ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: «متشکرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار پس از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش‌هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد اما از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار ...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پشت آدمم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سرداد و از هوش رفت.



تزار به راهب کمک کرد تا جامهٔ مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس‌پاره‌های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست. وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان‌طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانهٔ در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همهٔ آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا او را ورنانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می‌کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو را نمی‌شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی‌یابم.»

مرد گفت: «تو مرا نمی‌شناسی اما من تو را می‌شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی‌ام از تو انتقام بگیرم. می‌دانستم که تو تنها نزد راهب آمده‌ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشم اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظانت برخورددم که مرا شناختند و زخمی‌ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخمم را نمی‌بستی، آن قدر از من خون می‌رفت که می‌مردم. من می‌خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می‌خواست پیش از بازگشت، یک بار دیگر از او بخواهد که به سؤال‌هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه‌ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در گرت‌ها سبزی می‌کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می‌کنم که به سؤال‌هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان‌طور که چمباتمه نشسته بود به سرتا پای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال‌هایت رسیده‌ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت‌ها، تنهایم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می‌کرد و از ترک کردن من پشیمان می‌شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت‌ها بود و من مهم‌ترین کسی بودم که تو می‌بایستی به او توجه می‌کردی و مهم‌ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان‌دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرا رسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می‌مرد. پس، او مهم‌ترین کسی بود که باید به او توجه می‌کردی و آنچه کردی مهم‌ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم‌ترین کس آن کس است که اکنون می‌بینی؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او روبه‌رو شوی یا نه و مهم‌ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت

۱- کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟

۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟



الهی، به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب
که می توانی.

الهی، عاجز و سرگردانم؛ ته آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.
الهی، در دل های ما جز تخم محبت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت
خود منگوار و بر کشت های ما جز یاران رحمت خود مبار. به لطف، ما را دست گیر
و به کرم، پای دار.

الهی، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری





واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

افلاک: چ فلک، آسمان‌ها

رزاق: روزی‌دهنده

زهی: هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی

یا تشویق و تحسین کسی گفته می‌شود. خوشا،

آفرین، شگفتا

فروغ: روشنائی، پرتو

فصل: لطف، توجه، رحمت، احسان - که از خداوند

می‌رسد -

کام: دهان

درس یکم: چشمه

گنج حکمت: پیرایه خرد

برازندگی: شایستگی، لیاقت

پیرایه: زیور و زینت

تیز پا: تندرو، تیزرو

جافی: ستمگر، ظالم

حازم: محتاط

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده

دست‌برد: هجوم و حمله: دست‌برد دیدن: مورد

حمله و هجوم قرار گرفتن

شکن: بیج و خم زلف

صورت شدن: به‌نظر آمدن، تصوّر شدن

غفله‌زن: شور و غوغاکنان

گلبن: بوته یا درخت گل، به‌ویژه بوته گل سرخ

معرکه: میدان جنگ، جای نبرد

مکاید: چ مکیدت، مکرها، حيله‌ها

میعاد: وعده، قرار؛ میعاد نهادن: قرار گذاشتن

نادره: بی‌همتا، شگفت‌آور

نمط: روش، طریقه؛ زین نمط: بدین ترتیب

نیلوفر: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به

رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از

«برده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است.

ورطه: گرداب، گودال، مهلکه، گرفتاری

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی

یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه‌دادن

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

روان خوانی: دیوار

تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجه؛ تیمار داشتن:

غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به

بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت

کردن

ضایع: تباه، تلف

غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن،
بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

فلق: سپیده صبح، فجر

نجابت: اصالت، پاک متشی، بزرگواری

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درس پنجم: بیداد ظالمان

شعر خوانی: همای رحمت

آیت: نشانه

ابوالعجایب: شگفت انگیز

خذلان: خواری، پستی، مذلت

دولت آشیان: دولت سر، آشیانه خوشبختی

غمله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز کلمه
عمله، به صورت مفرد، به معنی یک تن کارگر
زیر دست بنا به کار می رود.

قرایت: خویشی، خویشاوندی؛ در متن درس، منظور
«خویشاوند» است.

محال: بی اصل، ناممکن، اندیشه باطل

مستغنی: بی نیاز

مولع: بسیار مشتاق، آزمند

نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

درس سوم: پاسداری از حقیقت

گنج حکمت: دیوار عدل

تالاب: آبگیر، برکه

تناور: تنومند، فربه، قوی جثه

حقبض: جای پست در زمین یا پایین کوه

رفیع: بلند، مرتفع، ارزشمند

سخره: مسخره کردن، ریشخند

شرف: آبرو، بزرگواری

ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرنده غرامت

عامل: حاکم، والی

عزم: قصد، اراده

عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی

درس هفتم: جمال و کمال شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها

جنار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.
جفا: بی وفایی، ستم
ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو
سودایی: عاشق، شیفته، شیدا
صدیق: بسیار راستگو
طرب: شادی
عداوت: دشمنی

غنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی؛
غنایی: منسوب به غنا

فرقت: جدایی، دوری
کایدان: ج کاید، حيله گران
کوتۀ نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن
کبد: حيله و فریب
لنمی: پستی، فرومایگی
محنت: اندوه، ناراحتی
مفتاح: کلید

ملک تعالی: خداوند والا مرتبه
نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان
وصلت: پیوند، پیوستگی

رحمت: مهربانی، بخشش
رمه: گله

طالع: سرنوشت، یخت
علم کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن
ماسوا: مخفف ماسوی الله؛ آنچه غیر از خداست، همه مخلوقات
محنت: اندوه، غم، رنج و بلا
مفتخر: نازنده، سربلند، صاحب افتخار
هَما: پرنده‌ای از راستۀ شکاریان، دارای چنّه‌ای
نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است
و به همین دلیل، تمام سعادت به شمار می آید.

درس ششم: مهر و وفا گنج حکمت: حقّه راز

حدیث: ماجرا، روایت، سخن
حقّه: محفظۀ کوچکی که دری جداگانه دارد و
برای نگهداری اشیای گران بها به کار می رود،
جعبه، صندوق
سودا: اندیشه، هوس، خیال
صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛
باد بهاری
معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن

درس هشتم: سفر به بصره

گنج حکمت: شبی در کاروان

ادیب: سخن دان، سخن شناس

اهل فضل: فاضل، دانشور

أهلیت: شایستگی، لیاقت

بها یم: چه بهیمه، چارپایان

بیشه: جنگل کوچک، نیزار

تسیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سیحان الله گفتن

پلاس: نوعی گلیم کم بها، جامه ای پشمینه و ستبر

که درویشان پوشند.

تازی: عرب؛ زبان تازی؛ زبان عربی

جَلْ جَلالَه و غم نواله: سُکوه او بزرگ و لطف او

فراگیر است.

خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از

پشم درست می کنند و شامل دو جیب است.

در حال: فوراً، بی درنگ

دلاک: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

دین: وام

رُقعَه: نامه کوتاه، یادداشت

شوخ: جرک، آلودگی

شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف

غوک: قورباغه

فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی

فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج

قیاس کردن: حدس و تخمین زدن، برآورد کردن.

سنجیدن

قیم: کیسه کش حمام، سرپرست

کرایه

گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

مرُست: اصلاح و رسیدگی؛ مرُست کردن: بهبود

بخشیدن، اصلاح کردن

مرُوت: جوانمردی، مردانگی

مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا

جز مصر؛ امروزه مراکش، کشوری در شمال غربی

قاره آفریقا)، در مورد طلا مجازاً به معنی «مُرغوب

به کار رفته است»

مُکاری: کرایه دهنده اسب، الاغ و مانند آنها؛ چاروادار

نیکو منظر: زیبارو، خوش چهره

درس نهم: کلاس نقاشی

روان خوانی: پیر مرد چشم ما بود

اسلمی: تعبیر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح هایی

مرکب از پیچ و خم های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت

هستند.

اُخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن

بُحران: آشفتگی، وضع غیر عادی

بُر خور دن: در میان قرار گرفتن

بنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس
بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت
 کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن
 را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه
بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم
تسلا: آرامش یافتن
حقارت: خواری، پستی
خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن
خلف صدق: جانشین راستین
خیل: گروه، دسته
رعنا: خوش قد و قامت، زیبا
رندانه: زیرکانه
بسندر غاز: پولی اندک و ناچیز (به صورت چندرغاز
 نیز به کار می رود)
طمانینه: آرامش و قرار
اهل و عیال: زن و فرزند
غارِب: میان دو کتف
فراعتنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر
کله: برآمدگی پشت پای اسب
کنقره: واژه ای فرانسوی به معنای مجمعی از دانشمندان
 و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی
 بحث کنند. (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، معادل
 «همایش» را برای آن به تصویب رسانده است).
گرته برداری: طراچی چیزی به کمک گرده یا خاکه

زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح
گرده: پشت، بالای کمر
مخمصه: گرفتاری، سختی، دشواری
مرفه: راحت و آسوده
مَشوش: آشفته و پریشان
معاشرت: ارتباط، دوستی، رفت و آمد داشتن با کسی
میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه ها و مزارع
 و باغ ها
والصافات صفا: سوگند به فرشتگان صف در صف
 (آیه ۱، سوره ۲۷)
وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم
وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی
 که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

درس دهم: دریادلان صف شکن
 گنج حکمت: یک گام، فواتر

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن
استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن
أسوده: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی
باری تعالی: خداوند بزرگ
تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن
تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل،
 بی تکلف: بی ریا، صمیمی

خُنود: جِ جُنْد، سربازان، لشکریان، سپاهیان
خَنِین: نام نبردی است در منطقه خَنِین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد.

خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند.

خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا مانند خور موسی و خور میتاب.

راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن

زعب: ترس، دلهره، هراس

سردمدار: سردسته، رئیس

سگان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر

سوله: ساختمان فلزی با سقف بلند که بیشتر به عنوان انبار و کارگاه از آن استفاده می شود.

غنا: توانگری، بی نیازی

قَسَبیت: اراده، خواست خدای تعالی

مَعْرِف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند، شناساننده

معرکه: میدان جنگ

مقریان: جِ مَقْرَی، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوانان

نسبان: فراموشی

نَفُوس: جِ نَفَس، جان‌ها

وسواس: دو دلی

درس یازدهم: خاک آزادگان

روان خوانی: شیر زنان ایران

ارمان: آرزو، عقیده

اسراء: جِ اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان

استوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.

بعث: حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بنات الخمینی: دختران امام خمینی (قدس سره)

تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.

تجلی: جلوه گری، آشکار شدن، پدیدار شدن چیزی درختشان مانند نور، روشنی

تقریظ: مطلبی ستایش آمیز درباره کتاب، نوشته و مانند آنها.

تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت

توسن: اسب سرکش، متضاد رام

توش: توشه و آندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار

جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی

خمس: دشمن

زیر: بالا، فوق، مقابل زیر

طاقت فرسا: خسته کننده

گرگس: پرنده ای از ردهٔ لاشخورها

کشاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

گلشن: گلستان، گلزار

مدفن: جای دفن، گور

مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

معلول: کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب دیده است.

معیار: مقیاس، اندازه

مگسل: جدا مشو، رها مکن

ملاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش

مهبب: ترسناک، ترس آور، هولناک

وقاحت: بی‌شرمی، بی‌حیایی

هینت: گروه، دسته، انجمن

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

گنج حکمت: عامل و رعیت

ابنوس: درختی است که چوب سیاه‌رنگ آن سخت و صیقل‌پذیر است؛ مجازاً به معنی تیره و سیاه
بارگی: اسب؛ «بار» نیز به همین معنی است.

بهرام: سیارهٔ مریخ

پتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

تروگ: کلاه خود

تیز: تند و سریع

خدتگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن، نیزه، تیر، زین اسب و مانند آنها می‌ساختند.

خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.

زجر: آزار، اذیت، شکنجه

زه: چله کمان، وتر؛ کمان به زه: کمان آماده

سپردن: طی کردن

ستوه: خسته، درمانده، رنجور؛ ستوه‌گشتن:

درمانده شدن

سلیج: افزار جنگ، ممال سلاح

سندروس: صمغی زردرنگ که از نوعی سرو

کوهی گرفته می‌شد.

عامل: حاکم، والی

عنان: افسار، دهانه؛ عنان را گران کردن: از حرکت

بازایستادن، متوقف کردن اسب

کام: مراد، آرزو، قصد، نیت؛ کام دین: به آرزو رسیدن

کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کوس: طبل

کیوان: سیارهٔ زحل

گبر: نوعی جامهٔ جنگی، خفتان

مرد: دلیر، پهلوان

مزیح: ممال مزاح، شوخی

معداره: تاوان گرفتن، جریمه کردن

مخبر: زبان، گزند، صور رسانیدن

هماورد: خریف، رقیب

درس سیزدهم: گرد آفرید

شعر خوانی: دلبران و مردان ایران زمین

اهنگ: حمله و جنگاوری

افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

آورد: جنگ، تبرد، کارزار

یادپا: اسب تندرونده

یاره: قلعه، دیوار قلعه، حصار

برد میدن: خروشیدن، حمله کردن

برگاشتن: برگردانیدن

پسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل؛ پسندیده بودن

با چیزی: توانایی مقابله داشتن

پدرام: سرسبز و خرم

تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف می باشد.

چاره گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را پسامان کند؛

مدبر

خطه: سرزمین

خیره: متحیر، سرگشته

دوع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

دژ: قلعه

دمان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک

دوده: دودمان، خاندان، طایفه

زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از

حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر

روی لباس های دیگر می پوشیدند.

سسالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ

و منصبی رفیع باشد، حاکم

سستند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد،

(در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است.)

سنان: سرتیزه، تیزی هر چیز

شیروازن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و قدرتمند

فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین

اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند.

هزیر: چابک، چالاک

فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن

فوج: گروه، دسته؛ فوج فوج: دسته دسته، گروه گروه

کمندافکن: کمند انداز

نظاره: تماشاگر، بیننده

ویله: صدا، آواز، ناله؛ ویله کردن: فریاد زدن، نعره

زدن، ناله کردن

درس چهاردهم: طوطی و بقال

گنج حکمت: ای رفیق

ابدال: ج یدیل و بدّل، مردان کامل

آشپاه: ج شَبَه و شَبَه، مانندها، همانندان

تلف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، ترمی کردن

جولقی: پشمینه پوش، درویش

حاذق: ماهر، چیره دست

خواجه و ش: کدخدای متش

زیون: خوار، ناتوان

سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب و ...

سفاهت: بی خردی، کم عقلی، نادانی

سوداگر: آن که کارش دادوستد است، بازرگان، تاجر

طلاس: کاسه مسی

غریبه: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد

قهر: خشم، غضب؛ قهر کردن: غضب کردن

کل: مخفف کچل

مسلم داشتن: باور کردن، پذیرفتن

ندامت: پشیمانی، تأسف

درس شانزدهم: خسرو

روان خوانی: طراران

ارتجالا: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن

استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن

استماع: شنیدن، گوش دادن

الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

آوان: وقت، هنگام

باری: القضا، به هر حال، خلاصه

بدبگال: بداندیش، بدخواه، دشمن

یسمل کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان

در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحيم»

می گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن

«یسمل کردن» گفته می شود.

پاس: نگاهیانی، نگاهداری

پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگیبانی کردن

پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

تعلیقات: چ تعلیق، پیوست ها و یادداشت مطالب و

جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود

نشان های ارزشی است.

تقریر: بیان، بیان کردن

تکریم: گرامیداشت؛ تکریم کردن: گرامی داشتن

تکیده: لاغر و باریک اندام

تصدیق نامه: گواهی نامه

درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

جَلال: جمع جُلُجُل: زنگ، زنگوله

حُجِب: شرم و حیا

حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دوروی آن قلع اندود شده باشد.

خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه

خودرو: خودزای، خودسر، لجوج، رشد یافته بدون تعلیم و تربیت

دانگ: بخش، یک ششم چیزی

دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه

دوات: مرکب دان، جوهر

زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ

شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای در دستگاه شور

صاحب‌دل: عارف، آگاه

ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست: در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است.

طبیعت: طبع و سرشت، خو

طَرَفه: شگفت‌آور، عجیب

طمانینه: آرامش، سکون و قرار

عِتَاب گردن: خشم گرفتن بر کسی

غَنود: ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه

فِیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض‌دهنده

کَمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

لاجرم: ناگزیر، ناچار

لَمَن نَقول: برای چه کسی می‌گویی؟

لهو و لعب: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند، خوش‌گذرانی

مالوف: خو گرفته

مداول: معمول، مرسوم

مخدول: خوار، زبون گردیده

مسخرگی: لطفه‌گویی، دل‌قگی

مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب

مطرب: عمل و شغل مطرب: مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.

معاصی: چ معصیت، گناهان

مغلوب: شکست‌خورده

مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک

ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

مَنّت: سپاس، شکر: مَنّت داشتن: احسان کسی را

پذیرفتن و سپاسگزار او بودن

منجّلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو

مُندرس: گهنه، فرسوده

مَنکَر: هرگونه رفتار زشت، ناپسند

درس هفدهم: سپیده دم

گنج حکمت: مزار شاعر

پَرین: بالابین، برتر

تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.

ردا: لباس بلند، جلوپاز و بی دکمه

شرافت: ارجمندی، با شرف بودن

لگام: افسار، دهنه اسب

درس هجدهم: عظمت نگاه

روان خوانی: سه پرسش

اکتفا: پسندیدن، کفایت کردن

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته

تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن

تملک: مالک شدن، دارا شدن

چاووش در داد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.

جنبو: دایره یا محیط دایره، جنب زدن: حلقه زدن

رایزن: مشاور، کسی که در کاری یا وی مشورت کنند.

راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین

عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو

است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.

فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.

مانده: نعمت، طعام

مبتنی: ساخته شده، بنا شده، وابسته به چیزی

نثار کردن: پیشکش کردن

نیایش: الهی

حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام

عاجز: ناتوان، درمانده

مرحمت: احسان، لطف، مهربانی



- **آشنایی با ادبیات مقاومت جهان**. ترابی، ضیاء الدّین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **ادبیات دفاع مقدّس**. سنگری، محمدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- **ادبیات فارسی (۱، ۲، ۳) کتاب درسی**. گروه مؤلّفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کلّ نظارت بر نشر و توزیع موادّ آموزشی، ۱۳۹۴.
- **اتاق آبی**، سیمیری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- **اخلاق محسنی**، کاشفی، حسین بن علی، تصحیح شبنم حسن پور، نشر دنیا، ۱۳۹۳.
- **ادب مقاومت**، غالی شکری، گردانیده محمّد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **ادبیات داستانی**، میرصادقی، جمال، مؤسّسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- **ارزیابی شتاب زده**، آل احمد، جلال، مؤسّسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- **اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، محمّد بن منور میهنی، به تصحیح محمدرضا شقیعی کذکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- **الهی‌نامه**، عطار نیشابوری، فریدالدّین، تصحیح قوّاد روحانی، کتاب‌فروشی زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- **انواع ادبی**، شمیسا، سیروس، انتشارات میترا، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۴.
- **انواع شعر فارسی**، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- **برگزیده داستان‌های کوتاه**، جمال، میرصادقی، تهران، مؤسّسه فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- **بهار بهمن**، شاه‌رخ، محمود، نشر مؤسّسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۸.
- **تاریخ ادبیات جهان**، باکتر. ب تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اول، ۱۳۷۳.

- **جوامع الحکایات**، عوفی، سدیدالدین محمد، به تصحیح مظاهر مصفا، مؤسسه مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- **حافظ، خرمشاهی**، بهاء الدین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
- **حافظ شیرین سخن**، معین، محمد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- **حافظ نامه**، خرمشاهی، بهاء الدین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۳.
- **حماسه سرایی در ایران**، صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- **داستان‌های صاحب‌دلان**، محمدی اشتیاردی، محمد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل البيت (ع)، قم، ۱۳۶۷.
- **داستان و نقد داستان**، گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- **دیوان حافظ**، خواجه شمس الدین محمد، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- **دیوان سنایی**، سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۳۶.
- **دیوان شهریار**، شهریار، محمد حسین، انتشارات زرین، ۱۳۶۶.
- **دیوان محمد سیف فرغانی**، تصحیح ذبیح الله صفا، نشر فردوس، ۱۳۹۲.
- **دیوان محتشم کاشانی**، محتشم علی بن احمد، تصحیح اکبر بهاروند، نشر نگاه، ۱۳۹۲.
- **سبک شناسی شعر**، شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- **سفرنامه ناصر خسرو**، ناصر خسرو قبادیانی، ابوعین، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۵.
- **سمفونی پنجم جنوب**، نزار قبّانی، ترجمه محمد شکرچی، ناهید تصحیت و سیدهادی خسروشاهی، ۱۳۹۲.
- **سمفونی پنجم جنوب**، نزار قبّانی، ترجمه موسی بیدج، انتشارات پالیزان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵.

- سیاست نامه (سیرالملوک)، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام جعفر شعار، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵.
- شاهنامه (نامه باستان)، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال الدین کزازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- شاهنامه (جلد چهارم)، فردوسی، ابوالقاسم، تصحیح ر. علی یف، آ. یرتلس، م. عثمانوف، انستیتیوی ملل آسیا، ۱۹۶۵.
- شرح مثنوی شریف، فروزانفر، بدیع الزمان، انتشارات کتابفروشی زواری، چاپ اول، ۱۳۶۱.
- شرح جامع مثنوی، زمانی، کریم، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- شهری در آسمان، آوینی، سید مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- صور خیال در شعر فارسی، شقیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- عناصر داستان، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- فرهنگ سخن، انوری، حسن (به سرپرستی دکتر حسن انوری)، دوره هشت جلدی، تهران، سخن، (۱۳۸۸).
- فرهنگ کنایات، ثروت، منصور، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- فرهنگ نام‌های شاهنامه، رستگار فسایی، منصور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- فرهنگ فارسی، معین، محمد، دوره ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.

- کلیات سعدی، مصلاح بن عبدالله، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- کلیله و دمنه، نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲.
- گزیده قصه یوسف، احمد بن محمد بن زید طوسی، انتخاب و شرح: تورالدین سالمی، ناشر روزگار، ۱۳۹۴.
- گوشواره عرش، موسوی گرمارودی، علی، مرکز آفرینش‌های ادبی سوره مهر، چاپ اول ۱۳۸۸.
- مانده‌های زمینی و مانده‌های تازه، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
- مکتب حافظ، مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- من زنده‌ام (خاطرات دوران اسارت)، آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
- موسیقی شعر، شمععی کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

